باسمه تعالی

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	رسائل ...		
	درجه نفاست	نفیس	نوع	خطی ○ / چاپ سنگی ○
	شماره اموالی	۵۴۳	اندازه	۲۱×۱۳
	قطع	رقعی	تعداد اوراق	۷۷
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ ○ ۲۰ ○ / ۵۰ ○ ۸۰ ○	از هم پاشیدگی عطف	دارد ○ / ندارد ⊘
	نیاز به جعبه	دارد ○ / ندارد ⊘	نوع آفت	شیمیایی ○ / زیستی ○ / فیزیکی ○
	نیاز به جلد سازی	دارد ○ / ندارد ⊘	نیاز به مرمت جلد	دارد ○ / ندارد ⊘
	نیاز به مرمت اوراق	دارد ○ / ندارد ⊘	نیاز به دوخت عطف	دارد ○ / ندارد ○
	نیاز به لکه گیری	دارد ○ / ندارد ⊘	نیاز به گردگیری	دارد ○ / ندارد ⊘
	نیاز به آفت زدایی	دارد ○ / ندارد ⊘	نیاز به اسیدزدایی	دارد ○ / ندارد ⊘

بررسی کنندگان: ۱.   ۲.

۳.   ناظر:

اقدامات انجام شده:

تاریخ بررسی: تاریخ اقدام:

رسائل شاه نعمت الله — فارسی — بکر — عدد ۵

نگارش مرحوم شاه نعمت الله ولی

این نسخه بر ۱۱ رساله است اول رساله معرفت نامه و آخر رساله هدیه

اغاز بعد از تسمیه و تحمید (قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم)

انجام (بر ما در رحمت گشاید

خط شکسته نستعلیق ۱۷ سطر عدد اوراق ۷۷ - اندازه ۲۱ در ۱۳

فروردین ماه ۱۳۱۹

خداوردي السادي ۱۳۱۶

هذه من الكتب التي وقفها العبد محمد
الحسيني الخزائني على ولده نسلا بعد نسل وتوليتها
لنفسه ثم للأعلم من أولاده الذكور نسلا بعد نسل ثم الأصلح منهم
ثم الإناث منهم فإن فقدوا فلأصلح علماء المشهد ولا يباع ولا يعد
[illegible] فإن أعاده وإلا انتزع مكانه [illegible]
كل على [illegible] وقد جرت صيغة الوقف [illegible]
[illegible]

بيع صحيح شرعي [illegible]
[illegible]
[illegible] ١٢٨٥

[illegible] نعمة الله قدس سره

[illegible] نعمة الله قدس سره

رسالهٔ معرفت کبیر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبیه محمد واله اجمعین قال الله تع
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
خدا شناس نا شناسی اورا   بشنو ز من این معرفت نیکو را
افاق جمع افق است ناحیه چون دایره گرد نقطه و انفس مدار است بمرتبه
و مدار چیزیست بر دایره و انفس بر ناحیه در رؤیت آیات آفاق شاهد
ظهور و مطالعه تجلیات حق است در اکوان و دیدن ایات در انفس رویت
ظهور تجلیات اوست بحسب مراتب نفس و مجموع مظاهر حق اند اما مظهر
جامعه جمیل کامله نفس انسانیه است و مشتمل بر جمیع مراتب کونیه و الهیه
هرآینه عارف نفس خود عارف رب خود باشد کما قال علیه السلام
من عرف نفسه فقد عرف ربه **معرفت** معرفت عبارت است
از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل و باز شناختن ذات و صفات
در تفاصیل افعال بتفکر مرتبه عارف   منصب عارفست تا دانی
شاید اورا که عارفش خوانی   واگر اول دانسته بود مجملا که موجود حقیقی
و فاعل مطلق حق است در تفاصیل و بتامل باز نشناسد عارفان اورا
معترف خوانند و اگر بفکر باز نمی شناسد اولئک هم الغافلون از

جنید



جنید پرسیدند رحمة الله علیه که معرفت چیست فرمود هو العارف
والمعروف معرفت و عارف و معرّف یکی باید تا مقصود روی نماید
معرفت نفس انسانیه مظهر اسم جامع الهی است و مظاهر داو برزخی
است میان صفات الهیة و کونیه و جامع معانی کلیه و جزئیه **بیت**
برزخی در میان بحرین است   واقف سر قاب قوسین است
از وجه روحانی مقدس است از مکان و زمان و متغیر بتغیرات از زمان و
اکوان و متمم عالم علوی روحانیه است و سفله جسمانیه است و خلیفه حق است
و مخلوق بصورت الهیه من عرف نفسه فقد عرف ربه **معرفت**
اول عینی که متعین شده عین انسان کامل است که مظهر اسم جامع
است و اسم جامع جامع مجموع اسماء الهیه و از جهت جامعیه
معرفت الهیه مشروطست بمعرفت نفس انسانیه کما قال علیه السلام
من عرف نفسه فقد عرف ربه **بیت**   نسخهٔ انوار انسانی بخوان
مخزن اسرار ربانی بدان   قال علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف
ربه فمن عجز عن معرفت نفسه عجز عن معرفة ربه و قد یکون المعرفه
بالشیء العجز عن المعرفه فیعرف العارف ان هذ المطلوب لا یعرف دان
الشیخ اغلق فی هذا القول باب العلم بالله العلم بانه لا یصل احد الی
معرفة نفسه فان النفس لا یعقل مجرده عن علاقها تدبره

كان او منطبقا فلا يعقل الكو انها مدبرة ماهيتها ما يعقل لا يعقل تشهد مجردة
عن هذه العلاقه وكذلك الله لا يعقل الهاً غير الهيه لا تعقل فلا يمكن في
العلم به تجريده يصيب عن عالم المربوب فاذا تم تعقل مجردا عن العالم
اتم فلم تعقل ذاته فاشبه العلم به العلم بالنفس   هر كه او نفس خويش نشناسد
تو بگو رب خود كجا داند   كنه ذاتش كجا كند معلوم بجمال و جلال ميخوانم
معرفت حق تعالى در صورت متنوعه بتجليات مختلفه نزايد بواسطه تقلبات
قلب در صور بحسب عوالم خمسه كليه واز تقلب دل حجون در تجليات
معلوم ميشود من عرف نفسه فقد عرف ربه قال رسول الله صم
مثل القلب كريشة بارض فلات يقلبها الرياح ظاهرا لبطن بين الاصبعين
من اصابع الرحمن قال الله تعالى كل يوم هو في شان   بيت
هر زمان دل مى برد از ما خدا   هر نفس جان خوش بخشد با   **معرفت**
ذات الهيه از حيثيت احديت متعاليه است از نسبت اضافات والله
غنى عن العالمين اما از حيثيت ربوبيت طالب مربوب است در ربوبيت
نسبتى است و تحقق نسبت بمنتسبين وآن رب است و مربوب
معرفت رب مشروط بمعرفت مربوب من عرف نفسه فقد عرف ربه
م
رب و مربوب را نكو درياب   خويشتن را بدان و او درياب   **معرفت**
عالم اعيان ثابته مظهر اسم اول مطلق و باطن مطلق است
وعالم

۵

وعالم ارواح مظهر اسم الباطن مضاف وظاهر مضاف وعالم
شهادت مظهر اسم الظاهر مطلق وآخر من وجه وعالم آخرت مظهر
اسم الآخر مطلق ظاهرا من وجه و نفس انسان كامل مظهر اسم جامع
من عرف نفسه فقد عرف ربه **معرفت** حقيقت (حقايق) عالم و علم دو عين
مظهر حقيقت انسانيه اند و حقيقه انسانيه مظهر اسم و مجموع ارواح
جزئيات روح اعظم انسانى و بظهور حقيقت انسانيه در عالم و اهل
الله عالم مفصل را انسان كبير ميگويند **مص** مظهر اسرار ربانى بود
آن حقيقت نفس انسانى بود   من عرف نفسه فقد عرف ربه **معرفت**
حقيقت انسانيه را ظهورات است در عالم تفصيلا و در عالم انسانى
اجمالا   كل الجمال غدا لوجهك مجملا   لكنه في العالمين مفصلا   و مظهر
اول حقيقت انسانيه صورت روحيه مجرده مطابقه صورت عقليه
وصورت قلبيه مطابق نفس كليه وصورت نفس حيوانيه مطابق
طبيعه كليه وصورت روحانيه لطيفه مطابق هيولى كليه وصورت
دمويه مطابق جسم كل و بصورت اعضائيه مطابقه عالم كبير
و باين تنزلات مطابقه است ميان اين دو نسخه صحيحه وآن از تدبيرات
الهيه است در مملكت انسانيه من عرف نفسه فقد عرف ربه
همه عالم تو ئى اگر دانى   فهم فرما كمال انسانى **معرفت**

زید و عمرو بکر و خالد بیقین و تشخص چهارند بحقیقت واحد مث

بحر و موج و حباب و جو هر چار   نزد ما آب باشد آن ناچار

و اگرچه هر ذره از ذرات موجودات بلسان حال میگوید سبحان من اوجدنی
اما معرفت بر کمال از مظاهر جمال و جلال میتوان یافت من عرف نفسه
فقد عرف ربه معرفت اصحاب استدلال موثر با ثر دانند و این
اول مرتبه معرفت است من عرف نفسه فقد عرف ربه و عرفا اثررا
بموثر مشاهده فرمایند عرفت الاشیاء بربی ما عرفت ربی بالاشیاء
و محقق موثر بموثر شناسد کما قال رسول صلی الله علیه و سلم عرفت ربی
بربی معرفت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی سبعین
الف حجاب من نور و ظلمه لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه حجب ظلمانیه اجسام طبیعیه و حجب نورانیه
ارواح لطیفه و عالم موصوفه است بکثافت و لطافت و دایره است
میان لطیف و کثیف و آیینه عالم که عین عالم است حجاب عالم
لاجرم همیشه عالم بعالم در حجاب باشد

بر دار حجاب عارفانه   گر بشناسی توی یگانه

من عرف نفسه فقد عرف ربه بیت

از حدوث و قدوم شو واقف   مظهر مظهرت شود معلوم

اگر کاتبی بر ورقی
حرفی نوشت و بر لوح سطری و بر کتابی درجی عارف کامل در هر حرفی

بلکه

بلکه در هر نقطه کاتب را بیابد خاصه در سطری اما معرفت بر کمال
در خواندن و دانستن درجست من عرف نفسه فقد عرف ربه
معرفت مرتبه روحیه ظل مرتبه احدیت است و مرتبه قلبیه
ظل مرتبه واحدیه و نفس ناطقه انسانیه اگر عارف بود بمعرفت
اجمالیه روح خوانند اگر بر سبیل تفصیل باشد قلب گویند و معرفت
تفصیلیه خاصه قطب است مث

آنکه اعیان همه نکو بینند   عین هر یک بعین او بینند

من عرف نفسه اجمالا فقد عرف ربه
اجمالا و من عرف نفسه تفصیلا فقد عرف ربه تفصیلا بیت

با جمال و تفصیل واقف بود   سزد گر بگوئی که عارف بود

معرفت علم ذوق و شهود و مقتضای اتصاف و ذائقست
بذوق من ذاقه یعرفه من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت
عالم از آن روی که غیر حق است در نفس خود معدوم و معدوم را وجود
وجودی و ظهوری نبود گفته اند موجود حقیقی حق است مث

موجود حقیقی بجز از ذات جدا نیست   ما هم صفات و صفت از ذات جدا نیست

و اظهار عالم بظهور وجود من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت
معرفت انسان برب او نتیجه معرفت انسان است بنفس او من
عرف نفسه فقد عرف ربه

گر بدانی حقیقت انسان

عارف کاملی شوی زین سان **معرفت** گفته اند معرفت حقیقت
معلوم هیچ عارف نیست اما بحسب کمالات نفس و صفات ممکنه
است بلکه حاصل عرفانست و معرفت کنه ذات الهیه ممتنع گفته اند
اما معرفت اسما و صفات ممکن من عرف نفسه فقد عرف ربه
بصفت ذات او توان دانست   هر که دانست آنچنان دانست
معرفت معرفت نفس انسانیه مخلوق حضرت الهیه است
و معرفت موحد مستلزم معرفت موحد من عرف نفسه فقد عرف ربه
هر که خود را شناخت او را یافت **بیت** بد نگوئیم که او نکو را یافت
بمقتضای ان الله خلق آدم علی صورته و باشارت و علم آدم الاسماء
کلها ثم انسان کامل جامع اسما و نعوت ربانیه است و عین ثابته او
در حضور علمیه متصفه بصفات الهیه من عرف نفسه فقد عرف ربه
معرفت معرفت بعضی از بنی آدم محجوبند از حق بخلق اما کامل را در دست
بجمال مانع نشود از جلال و نه جلال از جمال مصرع این مرتبهٔ اهل کمال
است بکمال **معرفت** صورت و معنی بهم دیگر بدان   جام می همچون به انوار
بدان من عرف نفسه فقد عرف ربه **معرفت** هویه جامعه الهیه
فایضه است برحمت شامله و سابقه از خزانه صفاتیه بر موجودات
ذات افعالیه   موجود برحمت وجودیم بی جود وجود با وجودیم

مرتبه

مرتبهٔ اعلی مرتبه الوهیت است و مرتبه ادنی مرتبه مربوبیت که مقتضی
عبودیت است و نتیجهٔ افعال و مرتبه ربوبیت که واسطه ایست
میان رب و مربوب من عرف نفسه فقد عرف ربه **معرفت**
هر موجودی که وصف کنند او را باطلاق وجهی داشته باشد یا بتقیید
و هر چه معلوم بود بتقیید وجهی دارد و باطلاق وجهی و این معرفت
عارفیست که بمعرفت تامه عارف حق و خلق باشد من عرف نفسه
فقد عرف ربه **بیت** عارف کامل آنچنان باشد سخن عارفان
چنین باشد **معرفت** هر فردی از افراد عالم نفسی دارد ناطقه عازمه
که مسبحه حضرت الهیه است باسمی خاص که مربی اوست و
معرفت او لازم و معرفت رب اوست و نفس انسانیه جامع جمیع
نفوس عالم است و معرفت او مستلزم معرفت رب الارباب است
من عرف نفسه فقد عرف ربه **معرفت** عارف واصل قمر را الشمس
شده نماید و عاقل کامل شمس را القمر من عرف نفسه فقد عرف ربه
حکیم خردمند دانا که کیست   کسی کو خدا را باشیا شناخت
ولی هر که حق را شناسد بحق   سزد گر بگوئی که حق را شناخت
معرفت نفس انسانا از عالم مجرد است و بذات مجرد ابدا
و بصفت مقید بتعلق بدن و گاه مجرد بقطع تعلق من عرف نفسه

وبقدر استعداد از نفایس نعمت وکرامت ورحمت شامله واسعة التی
وسعت کل شی با بهره ملکه انوار صفات جامعه ربوبیت در مرات مربوبات به
واضح ولایح مینماید انسانیه اجمل دا ظهر است من عرف نفسه فقد عرف ربه
معرفت انسان کامل اینهٔ ذات ومجلی صفات ومحل تصرف دولت
پروردکار است وموجود بجود واجب الوجود وحقیقت او غیر معلوم
غیر حق بلکه عالم حقیقت او عالم حقیقت وقیل ولست اعرف
من شی حقیقته وکیف اعرفه وانتم فیه بیت بدانکه حضرت
اعلی نمی توان دانست ز ذات او بجز اسما نمی توان دانست هر انکه
ممکن دانستن است دانستم ولی حقیقت او را نمی توان دانست بلکه عارف
ومعرفت ومعروف یکی باید تا مقصود روی نماید ومعرفت چهار مرتبه
دارد من عرف نفسه فقد عرف ربه بربه بیت حق را بحق هر که شناسد
نه عارف است حق را بحق شناس که عارف چنین بود معرفت
آیات ملکیه یعنی آثار که سموات فعلیه اند وظاهره در صفحات ذرات موجودات
ومؤثر است نعوت صفاتیه در ملکوت اشیا ومشرقه بنور ذات ومشرقه
ذاتیه ایات جبروتیه وانسان بهیات اجتماعیه جامع آیات ثلاثه
وهر فردی از افراد عالم مربای اسمی از اسماء رب الارباب من عرف
نفسه فقد عرف ربه معرفت زلال ربوبیت از عین الحیوه افضال

الوهیت

الوهیت درمجاری وجود مربوبات جاریست والطاف آری از ذخایر
حضرت الهی وخزاین نعوت نامتناهی وظواهر جواهر اسرار بر سایر
بنی آدم وعالم نثار فرموده اند ودر اینه المومن مرآت المومن تمثال
جمال ان الله جمیل ویحب الجمال بکمال نموده وذرات موجودات را از شعاع
شموس تجلیات صفات قدیمه منور وموجود کردانیده خاصه نفس
انسانیه کما قال علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه بیت
همه عالم منور ند ازو نظری کن به باین با ونیکو معرفت لفظ لطیفه
بر دو معنی اطلاق کنند یکی حقیقت انسانیه را لطیفه ربانیه کویند
که بدن جسمانیه انسانیه مرکب اوست ومحل تدبیر وتصرف وآلت تحصیل
معلومات معنویه وحسیه بیت این لطیفه روح انسانی بود فیض
از الطاف ربانی بود ومستفیض از روح مضاف بحضرت آله فی قوله تعالی
فاذا سویته ونفخت فیه من روحی وبدن بمثل آئینه ایست مصقوله
که فیض نور الهی یعنی روح اضافی درو ظاهر می شود وچون ظهور حرف
از نفس متکلم من عرف نفسه فقد عرف ربه دیکر معنی دقیق که درو همین
آید ودر فهم واضح ولایح بود وعبارت ازان قاصر زیراکه از علوم
اذواق واحوال است لطیفه میکویند من ذاقه یعرفه بیت ذوقی که
دلم راست بوصلش حاصل دل داند ومن دانم ومن دانم ودل

معرفت بعضی از عباد الله برآنند که لطیفهٔ انسانیه بعد از مفارقه از
بدن مجرد خواهد بود اما کسب خلق و علوم و معارف و طلب درجهٔ کمال
در عالم تجرید از اخوان صفا میکنند و این طایفه اهل الله اند اما فکر و نظر
عقلی برایشان غالب است و اهل کشف اهل حقند و دایم علم ایشان
برمزید و ملوک اهل تدبیراند و مومن و قابل بحشر اجساد پس ظهور تمامه
این لطیفه بهیکل جسمانی بود و حیات بدن باو همچنانکه وجود حقایق گویند
آیینه روشنی بباید تا نور جمال او نماید من عرف نفسه فقد عرف ربه
مشروطست بحقایق الهیه و ظهور حقایق الهیه مربوط بحقایق گویند
معرفت انسان دایم در ترقیست از علم بعین آید و از عیان
بحسب ظهور در عالم ارواح و از عالم ارواح بعالم مثال و از عالم مثال بعالم
اشباح و در عالم اشباح در هر آنی در ترقیست و از غایت لطافت
حجاب و رقه نقاب و نشاهٔ صور از تجلی کل یوم هو فی شان و از ترقهٔ
خود بیخبر و هیولای عناصر جوهر واحد است و ظل نفس رحمانی که از
حیثیت ظهور در صور اربعه ارکان چهار می نماید بیت گر دریا بحقیقت
چار هر چار یکی بود بنا چار و امهات اسمائیه الهیه چهارند هو الاول
والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم و ائمهٔ صفات الهیه
هفت حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام و انسان

متصف

متصف باین صفات سبعه و این صفات سبعه انسانیه ظلالات
ائمهٔ سبعه اند من عرف نفسه فقد عرف ربه بیت هفت دریا ببین ولی
نیک آب نظری کن بعین ما دریاب معرفت قیل من عرف نفسه بالعجز
والضعف والفنا فقد عرف ربه بالقدرت والقوة والبقا نفس عاجز است
والله علی کل شیء قدیر و نفس ضعیف است ان الله هو الرزاق ذو القوة
المتین و نفس فانیه است والله باق ببقائه والکل باق بابقائه یعنی الخلایق
کلهم من الخواص والعوام ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام معرفت
بتوفیق حق صاحب تحقیق کثرت اسماء الهیه را در وحدت حقیقت
به بصر کنت بصره الذی یبصر به مشاهده نماید و امواج و حباب و قطره
وجود در بحر ما بعین ما مطالعه فرماید بیت عین ما را بعین ما بینند این و آن
مظهر خدا بینند من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت هویت الهیه در
حقیقت انسانیه تجلی فرمود و آن اسم اعظم است که جامع حقایق
اسماست من عرف نفسه فقد عرف ربه بیت گر برقع از آن روی چو مه
بگشاید هر آینه حسن دگری بنماید معرفت روح حیوانی مخزونست در
تجاویف قلب صنوبری انسانی برزخیست میان روح انسانی و مزاج بوجهی
که نسبتی دارد به ارواح انسانی قوتیست بسیطه معقوله و از حیثیتی که
متصرف است در قوای مختلفه متکثر و بذات مشتمل بر قوای متعدده نسبتی

دارد با مزاج و مزاج مرکب از طبایع مختلفه و این از لطایف حکم الٰهیه است
که مقتضیه جمع است میان اضداد در امر جامع بیت نظری کن بحکم حکمت او
تا بدانی کمال قدرت او من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت دل را پنج
مراتب بود معنویه و روحانیه و مثالیه و حسیه و مرتبه جامعه مراتب
اربعه و پنج وجه دارد وجهی مواجه حضرت حق است مصرع بی‌واسطه فیض
از خدا می‌یابد و همه اشیا این وجه دارند کما قال علیه السلام الطرق الی
الله بعدد انفاس الخلایق و وجهی با عالم ارواح دارد چنانکه استعداد
اوست بواسطه روح از ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام از رب خود فیض می
گیرد و وجهی مختص است بعالم مثال و بمقدار نسبت از مقام جمع و بحسب
اعتدال مزاج و اخلاق و انتظام احوال در تصرفات و تصورات و حضور
محظوظ و وجهی با عالم شهادت دارد و مخصوص باسم الظاهر والآخر و وجهی
جامع وجوهات اربعه مختصه باحدیه جمع و این وجه جامع قربیت
بمرتبه هویت معنویه است باولیه و آخریه و ظهور و بطون و جمع میان
این نعوت اربعه بیت سخن دل ز اهل دل بشنو دل یاری که ذوق جان
دارد ظاهر و باطن اول و آخر همه از دل بجو که آن دارد معرفت حضرت
قادر والله بکل شیء قدیر بقدرت بالغه شامله کامله هست و هفت طبقات
موجودات علویه و سفلیه محسوسه و معقوله به هست و هفت اسم ایجاد
فرمود

فرمود و باسم الرفیع الدرجات مراتب را یقین کرده و عقل اول بفعل اول
باسم البدیع آفریده و عقل مظهر اوست و این اسم مظهر و حقیقت او و نفس
کلیه باسم الباعث و طبیعت کلیه باسم الباطن و هیولای کلی باسم
الآخر و جسم کلی باسم الظاهر و شکل باسم الحکیم و عرش باسم المحیط
و کرسی باسم الشکور و فلک اطلس باسم الغنی و فلک ثوابت باسم المقدر
و آسمان اول باسم الرب دویم باسم العلیم سیوم باسم القاهر چهارم
باسم النور پنجم باسم المصور ششم باسم المحصی هفتم باسم المبین و کره
اثیر باسم القابض و کره هوا باسم الحی و کره آب باسم المحیی و کره تراب
باسم الممیت معادن باسم العزیز و نبات باسم الرزاق و بهایم الذل
و جن باسم اللطیف و ملک باسم القوی و انسان باسم جامع یعنی الله

خوش بگو الله اسم ذات باین   جمله اشیا مصحف و آیات بین
در زمین و آسمان میکن نظر   نور او در دیده ذرات بین

من عرف الاشیا فقد عرف ربه و من عرف نفسه فقد عرف کل الاشیا
فقد عرف رب الارباب والله اعلم بالصواب

تمت رساله معرفت نامه

شاه نعمة الله ولی

کرم علی ماهر

رسالهٔ سؤالات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد واله اجمعین عزیزا
معلوم باشد که صاحب ذوق تام علی حکیم ترمدی علیه الرحمة چند مسئله
عارفانه سؤال فرموده وجواب آن بعلم نظری فکری وضرورات عقلی مفهوم
نمی شود بیت سوالش از سر ذوق است جواب از ذوق باید گفت
حکیم ار آورد گوهر حکیمانه بباید سفت قدوة المحققین شیخ محی الله والدین
محمد بن علی بن العربی رحمة الله از مشرب خاصه بذوق جواب بعضی فرمود
ان عرب گفت از عجم بشنو بیت تا معانی بیان کنم با تو
محرم راز نعمة الله شو گنج پنهان عیان کنم با تو
سؤال اول چنداست منازل اولیا جواب منازل اولیا بر دو نوع است
حسیه و معنویه اما منازل حسیه در جنت بعدد درجه جنت وان صد
است و منازل حسیه در دنیا صد بعدد احوال اولیاء الله اما منازل
معنویه در معارف ربانیه دویست هزار و چهل هزار و هشت هزار منازل
محققه است خاصه امت مرحومه محمدیه است صلعم در همه منزل اگر
یابی کمال کاملی گردی ازان یابی کمال وهر منزل از منازل متضمن
منازل کثیره در هر منزلی اذواق مختلفه وهر ذوقی آن را وصف

خاصی

خاصی یعرفه من ذاقه واین عدد محققه منحصر است در مقامات اربعه
مقام علم لدنی و علم نور و علم جمع و تفرقه و علم کتاب الهیه بعد
ازین مقامات ظاهر شود و مقامات از جنس مقامات و مجموع منزل منازل
اولیاست اما علم لدنی متعلقه به الهیات است وبان که مؤدی شود
بتحصیل آن ز رحمت خاصه بیت اینچنین علم ای برادر من بخضر
بی عمل خدا بخشید اما سلطنت ظهور نور در ملاء اعلی پیش از وجود آدم
بهزار هزار سال از ایام رب العالمین اما علم جمع و تفرقه بحریست محیط
که لوح محفوظ جزویست از وی و عقل اول و جمیع ملاء اعلی مستفیدند
از وی واین علم خاصه این امت مرحوم است و متنوعه است تجلیات
علم جمع و تفرقه در دلهای اولیای این امت بشش هزار و دویست
نوع اولیاء الله که مجموع منازل ایشان را حاصل شده سیصد
بر قلب آدم اند و چهل بر قلب نوح و هفت بر قلب ابراهیم و پنج بر قلب
جبرئیل و سه بر قلب میکائیل و یک بر قلب اسرافیل بیت
اکثر یاران چنین فرموده اند این چنانست وهمین فرموده اند
اما علم کتاب الهیه میدان که نهایتی ندارد علمی است که غایتی
ندارد و علم عالم علم کتاب الهیه متعلق بود به ارواح علویه و متعلق
به الهیات و متعلق بمولدات بیت اینچنین علم اگر کنی حاصل

بکمالی و خوانمت کامل سؤال فی ختم الاولیا جواب ختم کمال مقام
و حکم الله تعالی بران رفته که هرچه در دنیا بدایتی نهایتی دارد بحسب نعت
ازان جمله تنزیل با شرایع بشرع خاتم الانبیا و همچنین ولایت عامه ختم کرده
خدایتعالی بعیسی علیه السلام و ابتدا این امر بنبی مطلق بود یعنی آدم ع
بعضی گفته اند عیسی ع سلالهٔ اخلاق فقط و مهدی سلالهٔ اخلاق و عزلت
و خاتم ولایت خاصه سؤال این مقام الانبیاء و الاولیاء جواب انبیا
صاحب شریعت در درجه ثالثه و انبیا لغویه در درجه ثانیه و حق سبحانه
و تعالی اولیاء محمدی را مستولی گردانیده در مجاهده با اعداء اربعه
یعنی هوا و نفس و دنیا و شیطان و هر آینه ولی عارف بود بمعرفت
هرچهار بیت این ولی را نبی نمیدانند بلغه ار نبیش می خوانند
قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
و نبوة الشرایع منقطع الیّ قال النبی علیه السلام لا نبی بعدی وان نبوت
شریعت است فافهم سوال ما الوحی جواب منازل معانی مجرده
عقلیه در قوالب حسیه مقیده در حضرت خیال در خواب یا بیداری
وان از مدرکات حس است در حضرت محسوس مثل فتمثل لها بشراً سویّا
یا در حضرت خیال قال رسول الله ص الرؤیا الصالحة جزء من ستة
و اربعین جزءاً من النبوة هر آینه رؤیای صالحه جزوی از اجزاء نبوت
بود

بود و قال علیه السلام من حفظ القرآن فقد ادرجت النبوة بین جنبیه
و قال علیه السلام لا نبی بعدی یعنی لا نبی مشرع بعدی بیت سخن
عارفان نکو دریاب نیک بیدار شو مرو در خواب و ابتدای سکینه
مطالعه امر است از جمیع وجوه بطریق احاطه بیت گر نباشد چنانچ
که ما گفتیم آن سکینه صحیح کی باشد کمال انسان در معرفت صور روحانیه
بود بطریق احاطه گر بدانی کمال انسانست لیکن انسان که او زان سانست
سوال خلق الله الخلق فی الظلمة جواب این مثل والله اخرجکم من
بطون امهاتکم لا تعلمون شیئاً وجعل لکم السمع والابصار والافئدة
و این انوار است در انسان که او را اگاه اشیا میکند به آن انوار
هر آینه ادراک نکند الا با نواری که در او ست و به نسبت در او غیر او
والله هو خالق بالایجاد والتقدیر بوده اند و اول اثر الهی در خلق
تقدیر است و تقدیر سابق ایجاد و رش نور کنایه از افاضهٔ وجود
بر ممکنات و حق تعالی را هر فردی را از افراد عالم بتشریف شریف
و خلعت لطیف وجود مشرف فرمود بیت همه عالم بنور او روشن
نظری کن بنور دیدهٔ من قال الله تعالی الله نور السموات والارض
و فرق است میان نور حقیقی و سایر وجود محض زیرا که وجود معلوم شود
مقابله معلومات مقدره متعینه در علم حق و نور محض عملی نیست

لعلکم تشکرون
اشارة الی علة ارسال ... تمامیة ابع
منفعة ...
النجاة وطنی
ان ذکر فیه
الجزء الاخیر
اولی من البطن
لانه منشأ
علی العلة
الغائیة
وفی الحقیقة
هی الثمرة
للخلقة

اورا که اوّلا در مظاهر موجود و غیر علم از وجود آنست که موجودات متعدّد
شوند بر خود وجود بمدارک تفصیلیه بخلاف علم که متعدد گردد از حیثیت تعلّقات
در مرتبهٔ تعقّل مثنوی این هر سه یکی و آن یکی سه دریاب یکی و بیشکی سه
شرف نور حقیقی باصالت بود و اولیت و شرف ضیا بجامعیّه و هو
بلا که به و بلا که به نخستین مثنوی راز اسما بتو عیان کردم
ان معانی خوشی بیان کردم فافهم والله اعلم سوال ما صفة آدم جواب
اگر خواهی بگو صفت الهیه یا بفرما صفت مجموع اسماء الهیه یا بگو قوله
صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق آدم علی صورته ای علی صفته
و بکمال جامعیّة مجموع اسما را قبول فرموده از حیثیت حقایق عالم
مستقبل است و غیر او جزوی از عالم و نسبت انسان بحق از جهت ظاهر
و باطن بود و نسبت ملک از جهة ظاهر بحق اتم است و ملک را باطن نه
و ملایکه مجهول الباطن و از آن بود که حکم کرده اند به افساد که جسد
مبارک او را مرکب یافتند از طبایع مختلفه متضاده مثنوی صورتش
دیدند ز معنی بیخبر صورت و معنی تو باهم میکر اگر ملایکه را علم حقیقت
آدم بودندی خود را جزوی از خلق او دیدندی مثنوی همه عالم تن است و
او جانست جام گیتی نمای سلطانست و مراد از ایجاد عالم انسانست
و مقصود ایجاد آدم جلا و استجلا و آدم مشرف است بتشریف خمرت
خمرت

خمرت بیدیّ اربعین صباحا بجمال و جلال مربوبست لاجرم بر کمال محبوبست
و متعلم است بعلم و علم آدم الاسما کلها و نایب و خلیفة الله است کما
قال انی جاعل فی الارض خلیفه و مقصود خلافت است و خلافت سزاوار
حکمی نیست که اورا حکم از حاکم مطلق باشد و حکم خلافت حاکمی را عطا فرماید
که اورا مرتبه تقدم و انقیاد اوامر مثنوی نزد ما او خلیفة الله است
باطنا مهر و ظاهرا ماه است سوال ذکر فی الوجه قوله کل شیء هالک الا وجهه
جواب سبحات وجه راست و او مهلک است مصرع و حقایق متصف
نباشد بهلاک وجه هر شیء حقیقت آن شیء است اما متصف بهلاک
اموری که عوارض هلاک نشوند و اگر امری از امور عوارض زایل شود آن
نسبت زایل گردد بحصول نسبتی دیگر و از زالت آن نسبت عارضه را هلاک
و محل منسوب بزوال العارضه هالک خوانند و حقایق یافته و وجود غیر
هالک مثنوی اشیا بوجوه وجه باقی باشند بحضرت وی
گر عارضه نماند شیء هالک نشود حقیقت وی سواله ما الاسم الاعظم
جواب معرفت اسم اعظم خاصه اهل الله است و بر عامه پوشیده و توضیح
این اسم غایت بی ادبیست یعنی افشای امری که حق تعالی بر عوام مخفی
گردانیده و قصد سایل به این سوال نه مراد شرح است و ایضاح
بلکه قصد اختبار مسئول است و اگر شخصی معانی آن بیان کند

بغلط از دیگری استماع کرده وانبیا واولیا بوحی الهی والهام ربانی اسم
اعظم دانسته اند بیت اسم اعظم معنی آدم بود آن بیان صاحب اعظم بود
اسم اعظم جامع اسما او ست نیک داند هر که او محرم بود سؤال این
باب المخفی جواب قلت یا معزب بیت درا در معزب وآن در طلب کن
چو دریا بی در او را طرب کن معزب محل اسرار است واین اسم سری از
اسرار و علم اسرار مخصوص است به اهل اختصاص اگر در این اسم مشرق
بودی ظاهر گشتی بر خواص و عوام و فساد واقع شدی در عموم و مشرق بمنزلت
خروجیت از دنیا از غیب و دخول بدار دنیا که خانه ابتدای خاص و عام
است و معزب بمنزلت خروجیت از دنیا و انتقال بدار آخرت که خانه
تمیز است و معرفت منازل عند الله تعالی و عالم شود سعید بسعادت
و شقی بشقاوت خود و اسم خفی جلال و جمال برکال نماید بر جمیع مردم
پیدا شود این اسم خفی روز شمار مردم تمام اسم خفی را داند
سؤال ما الاسم جواب نزد اهل الله ذات الهیه با صفت متعینه
اسم است و اسما ملفوظ اسما اسما و اسما مرکب از حروف و بحکم اصطلاح
و حق تعالی متکلم است بکلام که لایق بحضرت اوست و ذات خود را
با سما یاد فرموده با سما ملفوظ در عموم بحرف واحد بیت این یکی
منیم و آن همه اسما این لطیفه نگاه دار از نما الملک المصورة

المنان

المنان المقدر المحی الممیت المومن المهیمن المعز المذل الغنی
المانع المقدم المؤخر و تمثال جمال بمثال صفات حضرت ذو الجلال
و انوار اسرار اسما بر کمالش در مرایای موجودات در نظر اهل الله ظاهر
و باهر است و حصر و انحصار متعذر بل متعسر بیت گر ز اسما کسی خبر دارد
بی شمار است چگونه بشمارد و انیت اسما در حروف است و انیت انفاس
در ارواح و انیت ارواح در قلوب و انیت قلوب نزد مقلب القلوب
و اسما الهیه من حیث هو هو به وحدت متصف اند نه بکثرت و وحدت
و کثرت اسما بمظاهر بود واحد در مظهر واحد و کثیر در مظاهر متعدد

در آیینه تمثال جمالش بنگر در یاب ظهور بر کمالش بنگر
رندانه بیا و قول مستانه شنو شافی بطلب بذوق و حالش بنگر

سؤال اگر عزیزی گوید حروف چرا بیست و هشت است و الف اول
حروفات آمده جواب الالف یشار به الی احدیه الذات ای الحق من حیث انه
اول الاشیاء فی ازل الازال و الف را حرکت مستقیمه است از قیومت

همه عالم بحضرتش قایم حی و قیوم او بود دایم

و اعیان بیست و هشت حروف در عالم عنصری ظاهر می شوند و منسوبند
بعناصر که سبب اقربند و حدوث ارادت الله تعالی از حرکات
افلاک و حرکات در بیست و هشت منزل و عالم صادر شده

از نفس رحمن وان بسط وجود است بر اعیان ممکنات بسبب ظهور اسماء الهیه
ونفس مناسب عنصر است هر اینه منازل متشکل شوند در هوای عنصری
وظاهر گردد عناصر وپیدا شوند مولدات از عناصر بعد از ان در نشأ
اکمل مولدات صور است وهشت حرف از بیست هشت منازل ظاهر
میشود وازین حروف کلمات نامتناهی فافهم ولام الف خطی است
از برای تنبیه بر قاطع درین منازل آن کواکب سیاره اند وحق تعالی
بواسطه وبلاواسطه ایجاد اشیا میفرماید وهو الخالق بالایجاد والتقدیر
سوال نظرت الی اولیاء فی کل یوم جواب بعدد تغیر حال اولیا
وان منحصر است در صد نوبت بیش وکم نیست هر چه هست این است
مادام که ولی مقید لیل ونهار بود اما اگر خارج شود از اوقات در تحت عدد
داخل نبود روز وشب نزد او بود یکسان واما منظور آن حضرت بود
ناظر او حضرت عزت بود ودر هر نظری بخلعت تجلی خاص وتشریف
تشریفی بعلم بظهور اسمی مشرف گردد وان عطای نامتناهی الهی است
بغیر حساب لقوله تعالی وترزق من تشاء بغیر حساب بیت در هر نظری
نور جمالی یابد اسم بکمال همثالی یابد گردد یابد چنان مقامی درویش
چون بنده مدام ذوق حالی یابد ونظر حق دائما بر سرایر اولیاست همیشه
ناظر بعین واحده بیت ابد انا ناظر خدا باشند بلکه منظور اولیاء همه ند کبریا باشند

سؤال

سؤال ما معنی قوله ان الله خلق آدم علی صورته جواب هر چه متصور
تصور کند ان متصور وعالم در علم حق بود وهست وخواهد بود چنانکه
ظاهر شده به ارادت الله تعالی کما قال جل ذکره هل من خالق غیر الله
خالق عالم است حضرت او موجد آدم است حضرت او
وآدم هم مجموعه مجموع عالم شعر من کل شعر لنیة ولطیفه
مستودع فی هذه المجموعه مجموعه مجمع کمالات وجود است
اسماء الهی بهمه خلق نموده است وانسان مختصری از کبیر است چون نسخه
منتسخه وتحفه منتخبه بیت گر بخوانی مفصل از مجمل
مشکلاتت تمام گردد حل وانسان صغیر الجرم است اما بیت
بصورت صغیر وبمعنی کبیر بباطن غنی وبظاهر فقیر وهر جزوی
از اجزای او حقیقت اسمی از اسماء الهی مرتبط است وهر اسمی از اسماء
الهی مستجمع جمیع اسماست من حیث الذات یکمسمی واسم او بسیار
آن یکی در هزار خویش بشمار کل اسم فیه کل اسم توحید ندانی ار ندانی این راز
ونزد اهل الله اسم ذات است با صفت متعینه واسم اعظم جامع معانی
تمام اسماء الهیه واسماء ملفوظ اسماء اسما گفته اند بیت لفظ الله اسم
اسم ویست این یکی گنج واین طلسم ویست وانسان متضمن جمیع
معانی عالم است جمله هر یک وجود انسان است هر چه پیدا وهر چه پنهان است

اگر بصورت اصغر ازین باشد که هست وصغیر وکبیر عارض شخص‌اند و حقیقت
بعوارض زایل نشود ازین سبب عقلا عالم را انسان کبیر خوانده اند
هر معانی که هست در عالم   مینماید چو نور در آدم   بیت
فمن ثمه و ما ثمه و عین ثمه ثمه   فمن قد عمه خصه و من قد خصه عمه
و عالم صفت ذاتیه عالم است و حق تعالی آدم را بصورت اسم اعظم
آفرید یعنی جامع جمیع و اگر ضمیر ها عاید باشد با آدم   همان معنی که ما
گفتیم باشد زیرا که انسان کامل شاهد حق است بحق و هو قوله کنت
بصره الذی یبصر به بعین ادجال او توان داد   هر آن دیده که دید او را
چنان دید سؤال اهل منی امان ام لا جواب قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم السلمان منا اهل البیت هر بنده که بصفت سید
بود نسبتی داشته بود با سید بصفت نسبتی با او دارد   بنده خویش
نسبتی نکو دارد   قال الله تعالی وانه لما قام عبد الله اعنی محمد علیه السلام
شرف این اضافه را دریاب   تا بیابی عطایی از وهاب   و صحت
این نسبت بصفت عبودیت است به اسم جامع و اسم جامع جامع
جمیع معانی اسماست   هر آن معنی که در اسما هست   در این یک اسم
جامع می توان یافت   و اهل قرآن اهل الله اند کما قال رسول الله ص
اهل القرآن اهل الله و خاصه و حفاظ موصوف اند بصفات الله
تعالی

تعالی و آن قرآن است و قرآن امان و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للمؤمنین و هر که امت مرحومه محمد است ص مؤمن و مؤمنی که بصفت سید موصوف
بود صالح هر آینه سعادت یابد طالح به برکت صالح بیت همه مرحوم رحمة
اللهیم همه ممنون نعمة اللهیم این است معنی سبقت رحمتی غضبی و حق
تعالی حضرت رسول الله را وصف فرمود برحمت و امت مرحوم را بشارت
و بالمؤمنین رؤف رحیم بیت هر که او امت است مرحوم است   عارفان
را بکشف معلوم است   سؤال ما تاویل ام الکتاب   جواب ام بمعنی جامعه
چنان که مکه را ام القری سر را ام الجسد خوانند که مجموع قوای حسیه
و معنویه است و فاتحه جامع جمیع کتب منزله و قرآن جامع عظیم
کما قال الله تعالی ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و حضرت رسول
الله ص فرمود اوتیت بجوامع الکلم و شرع او علیه السلام متضمن جمیع
شرایع و قال علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و انبیا
تمام علیهم السلام نواب وی اند بسبب غیبت جسم منور او که اگر موجود
بودی هیچ پیغمبری شریعتی نداشتی و ام الکتاب که هفت آیه است
حاویست بر جمیع آیات همچنانکه ائمه سبعه اسمائیه الهیه متضمن
جمیع اسماء الهیه و اسم جامع یعنی احد که ذات است با جمیع صفات
والف و لام و لام و ها اسم اسم جامع و ام الکتاب جامع جمیع کتب

منزله بر انبیا علیهم السلام و خاتم انبیا صه امام اکبر است و امت او خیر امم
و خیر قرون بظهور حضرت او بیت جمعیت بر کمال او راست این
دولت لایزال او راست وقال علیه السلام اوّل ما خلق الله نوری
وقال لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل وقال علیه
اقوم عن یمین عرش ربی بی مقام لا یقوم فیه احد من العالمین غیری
وقال علیه السلام انا سیّد الناس یوم القیامه وقال علیه السلام انا من الله
والمومنون منی و هو خاتم الانبیاء والمرسلین و سید الاولین والاخرین
وصلی الله علیه وآله اجمعین الطیبین الطاهرین تمة الرساله

رساله تحقیقات شاه نعمة الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان علی صورته لخلافته وجعل عینه مرآت عینه
بشهوده والصلوة والسلام علی سیّد العالم مظهر الاسم الاعظم محمد المصطفی
صه یا ولدی ایدک الله لروح القدس اعلم ان للتوحید لجة و ساحلاً فالساحل
یعلم واللجة تذاق از لجهٔ توحید حکایت نکند الا کسی که در فنا فی کرده
چه تحقیق توحید از تحریر منشی دیوان عبارت و تقدیس مدرس مدارس
استعارت مستفاد نگردد و عین توحید که عین علم و عالم است
زر

از مطالعه کتب خانهٔ روایت نمیگیرند و تعلیم و تعلم معلم درایت معلوم
و مفهوم نشود شاه بازیست بلند پرواز که در حریم وحدت خود ازلا و ابدا
منزه فرقت بلواح ادلهٔ عقلیه و شبکهٔ مسئلهٔ نقلیه صید و قید نتوان
کرد ذیل عزت و آستین عظمت او جز بآستین بدست کنت یده
التی تبطش بها نتوان گرفت بعین او عین او توان دید و بعلم او او را
توان شناخت و معانی که موحدان در تحقیق توحید بیان فرموده اند
حقیقت تجرید است که نزد اهل طریقت معتبر بتوحید است ما نیز بسبع
خلف و بمتابعت سلف بآنچه از مقام اقدم بواسطه روح اعظم درین

دم باشند باشیم و اگر مامور باشیم علم توحید اگر همی خواهی
خوشتر ازین بیان نخواهی یافت قال بعض الموحدین التوحید علم ثم
حال ثم علم و علم اول توحید است از عامه یعنی علما رسوم که بسا بسراج
عقلی و پرتو شعاع نقلی منیار شموس تجلیات ذات اقدس
و انوار فیوضات صفات مقدس حق تعالی و تقدس میطلبند
و برفاقت و دلالت سیاح عقلی در مملکت ایات نقلی سیاحت
میفرمایند و از اثر بموثر و از محدث استدلال میجویند و بمعرفت
عرضیات گل را برنگ و مشک را ببو می بویند اما توحید حال آنست
که موحد بحکم تخلقوا باخلاق الله ای متصف بصفات الله باخلاق

آلهیه متخلق بود و بصفات ازلیه وابدیه متصف تخلقوا بصفات الله و متصرف درو
خدا باشد او از خود فانی چنانکه حال رسول الله صلعم وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ بیت دامن خود بود گرفته بدست دست او هم در آستین
دیدن و توحید علم ثالث بوده است من حیث الوحدانیة یعنی موحد
درین مشهد مشاهده نفرماید الا واحدی که در تحقیق تجلی فرموده
و همه عالم وحدانند چون مضاف کردند مرکبات خوانند بیت
یک عین و تجلیات بسیار یک ذات بود صفات بسیار تحقیق
توحید جمع کردن اشیاست بواحد چنانکه عدد مرکب است از وحدات
جمع نشود الا بواحد و اهل نظر نظر نفرمایند در براهین الا آحاد و نظر
نکنند در آحاد براهین الا بواحد و عندنا لا نعرف شیء الا بنفسه
بیت هرچه بینم بنور او بینم لاجرم جمله را نکو بینم تحقیق تفریق اشیا
بامتیاز اشیاست و امتیاز اشیا بخواص اشیا و خاصیت هر شی
احدیت آن شیء است لاجرم اشیا بواحد جمع توان کرد و بواحد متفرق
تحقیق کل شی فیه کل شی مصرع توحید ندانی ار ندانی این را
اگر آنچه در یکیست عین دو و سه و چهار نبودی چگونه صحیح بودی
که عزیزی فرمودی که واحد عین عدد است یا عدد بواحد موجود است
بیت یکباده و صد هزار جام است یک شاهد و صد هزار جامه تحقیق
ای

ابره منفلق وامرو الزاهی الا

ای طالب معرفت توحید خاصه حضرت اوست وحده لاشریک له و تو در مرتبه
ثانیه از وجود و چنین وجود شایسته توحید حضرت الهیت نخواهد بود اگر تو فانی
شوی از تعینات و محو گردی از تقیدات خود باقی ماند واحدی که عالم
خود بعین خود است و چون تو نباشی ترا معرفة توحید چون باشد
توحیده ایاه توحیده یکتا گردانیدن او را یکتا گردانیدن خود است
تحقیق قیوم بحق دایم قایم است بتوحید مطلق و غیر او مایل قایم
نتواند بود الا بتوحید مقید پس قایم مایل صاحب توحید است
اما بواحد قبل الاثنین فهو مایل تحقیق موحدی که از جمیع وجوه موحد بود
صحیح نبود که خلیفه باشد چه خلیفه ما مور است بحمل اثقال مجموع
مملکت و التفات بعالم کثرت و خاصیت توحید جمع است
و مقتضی خلافت تفرقه و علامت موحد در حضور تمام
آنست که می از جام و خواص از عام باز نداند بیت دست غیری
چگونه گیرد چون دل ز دلدار وا نمی داند تحقیق هر که فانی شود
در اشیا معاینه بیند که محرک و مسکن اشیا حق است و اگر فانی
گردد از خود و از جمیع اشیا مشاهده فرماید که مصرع لیس
فی الدار غیره دیار و بقا نسبت ماست بحق و فنا نسبت
ماست بعالم تو متحیر تو هی بهر نسبتی که مناسب منصب

خود دانی خودرا بان منسوب کردانی تحقیق حق سبحانه وتعالی
عین غیر نیست چراکه کان الله ولم یکن معه شیٔ دغیر او ازو
جز خیالی نیست زیراکه لاخالق الا هو اکر دانی معبود خودرا این
آنچه تخیل وتصور کردی اکر دانی و متصور و متخیل را خیال ازو
ندانی بیت سخنی خوش بذوق میکویم کرترا ذوق هست خوش بشنو
تحقیق اکر واحدی میکوید در توحید باید که عبد را از رب تمیز کنی
بکو در وقت تمیز تو کجا باشی صحیح نیست که عبد باشی وصحیح
نیست که رب باشی لابد است که در بیهوشی باشی که اقتضا او استغراق
و علم بمقامی کند میان عبد ورب با تجرد و تو بینهما تا حاضر باشی
بحضور جانبین و رویت طرفین دراینحال بیت کر بهوشی تو طلعت
محمود پادشاه از ایاز نشناسی ور بنوشی شراب و مست شوی
سید از بنده باز نشناسی تحقیق محب باید که محبوب را بعین
محبوب بیند چنانکه محبوب بعین محب را مشاهده میفرماید
در دیده توی و دیده ام تو ورزیده مشو که دیده ام تو
از من تو کنار که توانی چون در کش خود کشیده ام تو
بیت باعین عینی با کون کونی الکون کونه والعین عینه
تحقیق علامت عارف بالله بحقیقت معرفت هست که اکر
نور

نور آفتاب سر آن عارف از مطلع معرفت طلوع کند دیکری بر سر آن
مطلع شود سر مقدس اورا منزه بیند از علم او باد تحقیق
حق سبحانه وتعالی اجل واعلاست از آنکه بابصار ادراک حضور
او توان کرد تا به بصایر چه رسد قال رسول الله صلعم ان الله
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وقال الله
تعالی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وچون
بصایر و ابصار قاصرند از ادراک لاجرم قوم بحیرتند و تحیر ایشان
نمی باشد الا درا نچه حق تعالی تجلی فرمود و لطایف آن تجلیات
بدیشان نمود و تجلیات حضرت الهی لا یتناهی است و طمع قوم
آنست که ضبط کنند آنچه ضبط نمی توان کرد لاجرم حیرانند
و زیادتی تحیر می طلبند و میکویند اللهم زدنی تحیرا فیک
و سوال قوم در زیادتی تحیر سوال هست در دوامت تجلی د با عجی
مجنون و پریشان توام دستکیر خود میدانی که از توام دستکیر ۲ و لرزاده و حیران برا
هر بی سر و پای دستکیری دارد من بی سر و سامان توام دستکیر
تحقیق فرقست میان پرکار و مرکز چنانکه میان جوهر و کوهر
چه جوهر اصل است و کوهر فرع و جوهر نقطه مرکز است و کوهر
خط پرکار آن نقطه مرکز همیشه بر ذات کردد زیراکه ذات

نقطه مرکز بود و صفات خط پرکار چون ظهور فرمود خط پرکار دایره
مدوّر نمود بیت از نقطه بدایره رهی بگشودند زان ره بجهانیان رخی
بنمودند از آنها که درین نقطه نه محوند امروز از آمد و شد راه عدم
پیمودند و این نکته در بیان معانی آن نقطه است که امام علیه السلام
فرمود العلم نقطة کثّرها الجاهلون تحقیق این نقطه بخوان که حل
شود مشکل تو وان نقطه بدان که مشکلت حل واشد تحقیق
الف اول حروف است و آخر نقاط و هم چنانکه اول حروف است
حرف اول اسم اعظم است بیت نقطه اول که الف نقش بست
بر در محبوبه احمد نشست والف که حرفیست از حروف منفصله
است مستجمع نقاط ثلثه است رباعی یک نقطه بذات خود هویدا گردید
زان نقطه بدم دو نقطه پیدا گردید زین هر سه یکی الفی بدیدار آمد
وین طرفه که در دو کون یکتا گردید و نزد علما علم حروف بر دو قسم است
متصله و منفصله منفصله شش حرف است اذو دزرو و این حروف
سته را منفصله بدان سبب میگویند که چون در کلمه در آید قابلیت
آن ندارد که با حرفی دیگر متصل گردد نه آنکه حرفی دیگر با و متصل
نشود داوود چهار حرف است مجموع او حرف منفصله واهل کشف
فرموده اند که اسم داوود دلالت میکند بر انفصال داوود از ماسوی
الله

الله تعالی و محمد صلعم از عالم واتصال او بحق و داوود اگرچه متصل بود
اما من حیث المعنی لا من حیث الاسم و عدد حروف بعدد منازل قمراست
بلکه منازل قمر بعدد حروفست و هر حرفی از مکتوبه منقوشه و هر لفظی
از الفاظ منطوقه مسموعه منزل قمری است از اقمار اسمائیه و مرات
لطیفه از لطایف افعالیه بیت ز هر حرفی که میخوانم در و معنی همی یابم
ز هر جامی که می گیرم می دیگر همی نوشم والف اسم الله نزد نعمت
الله بن عبد الله اشارتست با حدیت الله ولام و الف اول معرفت
است که از آن روی که الفست تعریف میکند علم حق بذات
حق ازلا و از آن روکه لام ثانیه دارد تعریف علم حق میکند ابدا ولام
ثانیه لام ملک است که صورت جمال ان الله جمیل یحب الجمال است
وها کنایت است از غیب ذات مطلقه پس عبد الله باید که چون گوید
الله بالف اشاره کند به کان الله ولا شیء معه و بلام اول عارف
شود بتعریف به علم حق بذات حق ازلا و بعلم حق بخلق او ابدا و بلام
ثانیه معنی ملکی که صورت مالک الملوک است مشاهده فرماید و بهای
هویت ذات مطلقه دریابد بیت هر که الله این چنین گوید یابد او
هر چه از خدا جوید واگر گوینده گوید بالله بکسر ها و الله بفتحها
و الله بضمها هو در ضم یابد و ها در فتح و هی در کسر و ثبوت در سکون.

چهار حرفست یک حرف از حروف منفصله
و سه از حروف متصله واحمد
چهار حرف است دو منفصله و دو
متصله و دلالت میکند بر انفصال
احمد و محمود و محمد صلعم

وهویه مطلقه حقیقت واحده است در مظاهر متعین گشته و در هر مظهری
فعلی و صفتی از وظاهر شده و باسمی موسوم آمده و هویه متعینه از آن
وجه که با فتحه و ضمه و کسره دارد عدمیه است اما از آن رو که قابل و
فاعل بحقیقت اوست (وجود بر است ظلی) خویش بگو الله و اسم ذات بای
معنیش در صورت و آیات بین   جمله مرآتند ما و هو و هی
یک حقیقت در دو سه مرآت بین تحقیق اگر نه واجب الوجود بودی
که موجودات را بوجود انعامی فرمودی عالم را بودی نبودی همچنانکه
اگر نه حقایق کلیه معقوله باشد ظاهر نشود هیچ حکم از احکام اسما
و صفات الهیه در مظاهر عینیه و حق تعالی را اسماست ذاتیه
که آن اسما را مفاتیح الغیب خوانند و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها
الا هو و آن اسما بذات از حضرت طلب ظهور میکند اولا در علم
و ثانیا در عین و اعیان ثابته عبارتست از صور اسمای الهیه
در حضرت علمیه که مظاهر اسماء ذاتیند و آن اسما نیستند الا وجودات
خاصه پس هر عینی مستند بود بوجودی معین که آن اسم خاص
الهیت و آن اسم بذات خود میطلبد که او را عینی باشد متعین
که مظهر او گردد و هر عینی از اعیان ثابته طالب آن اسم است
که آن اسم طالب اوست اما طالب عین تابع طلب طالب است

بیت

من طالب او چگونه باشم   از عجز ز دیده اشک پاشم

تحقیق الوهیت اسم مرتبه الهیت و آن حضرت اسما و ذات
و صفات و افعال است باسرها و جملتها اما ربوبیت عبارتست
از حضرت اسما و صفات و افعال بتفاصیل پس مرتبه ربوبیت
فروتر مرتبه الوهیت باشد والدلیل علیه قوله تعالی الحمد لله رب
و این مرتبه علیه الوهیت و رتبه علیه ربوبیت از جهت ظهور
خود مقتضی محل ولایت و معبر تصرف خویش اند و آن مالوه و مربوب
و مالوه عبارتست از عالم باسره و جملته در حضرت علمیه و مربوب
عبارتست از اجزای عالم بتفاصیلها در خارج که تخت گاه سلطنت
ظهور بارگاه حکومت اظهار الوهیت و ربوبیت است

بودش بکمال خویش بودم بخشید   لطفش بکرم شهد شهودم بخشید
او طالب من که ظاهرش گردانم   من طالب او تا که وجودم بخشید

تا مقدوری نباشد قادر پیدا نشود تا مخلوق نباشد خالق متحقق نگردد
پس تحقیق این دو مرتبه موقوف باشد بتحقیق این دو محل بتقرر
او وجوداً و عیناً و تصور خارجاً و ذهناً و این هردو از قبیل
متضایفین اند مثل ابوة و بنوة که نسبت ابوة از ابن بود
این متحقق گردد و اگر چه وجودات من حیث هو هو مستغنی است

هست از وجود این هم چنین وجود مطلق حق غنی علی الاطلاق ازلا وابدا
اما اسما وصفات وتعالت اسماوه وصفاته از جهت ظهور طالب
مظهر اند پس ذات متعالیه الهیه من حیث هی هی مستغنی است
از عالم وما فیها وازان روکه الوهیت وربوبیت وواحدیه مقتضی
نسبت واضافات است بمالوه ومربوب این است معنی کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق کی اعرف علت سازنده اگرچه
ساز نیکو سازد اما بی ساز او چه سان سوازد من آئینه ام که می نمایم
اورا او خالق من که او مرا می سازد ومنقولست از بعضی اکابر حکایت
فرموده اند معرفت مابا له مقدم است از معرفت مابا واین غلطی
عظیم است نعم دانسته شود ذات قدیم بی نظیر در عالم اما آله وربه
دانسته نشود تا مالوه ومربوب شناخته نگردد چنانکه اعلم علمای
عالم ع فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه بشناس ناشناسی

تا تو خودرا تمام نشناسی　　خواجه را از غلام نشناسی

تحقیق چون اقتضا کرد حکم سلطنت ذات ازلیه وصفات علیه
بسط مملکت الوهیت ونشر لوای ربوبیت باظهار خلایق
وتسخیر وامضا امور وتدبیر عالم وحفظ مراتب وجود ورفع
مناصب شهود ومباشرت این امور نزد محقق از ذات قدیم
بغیر

بغیر واسطه بعیدست لبعد المناسبة بین عزة القدم وذلة الحدوث
وچون میان عدم وجود مناسبتی نبود حاکم مطلق وحکیم برحق فرمود
بخلافت خلیفه که نایب حضرت او باشد در تصرفات وضبط
مملکت ورعایة رعیت ومرات منور وجود اورا ذو وجهین
آفرید بمثال آیینه تا بوجهی که در قدم دارد از مقام اقدم استفاضه
کند وبوجهی که در عدم دارد خلایق را افاضه فرماید واو مستجمع
جمیع تجلیات ذاتیه وصفاتیه وافعالیه است ومقالید امور
در کف کفایت او نهاده اند وحوالهٔ حکم جمهور بجناب او فرموده
وحکومت لاهوت وناسوت وتصرف ملک وملکوت اعلی وادنی
برای صایب وحکم نافذ او تفویض کرده اند واو اگرچه ایاز
بندگی محمود است اما سلطان ولایت هر موجودات بنده آله وپادشاه
عالمست وحقیقت اسم اعظم است وعقل کل وزیر وترجمانش
ونفس کلیه خازن وقهرمانش وطبیعت کلیه رئیس وعمال او
وقوای طبیعت او ملائکه علویه وسفلیه اند فلافلک الاولی مع
نور باطنی ولاملک الاولی یهدی بمشیئتی وصورتش از عرش تا بفرش
همه صورت ویست واورا انسان کبیر خوانند بجهة امکان
وقوع انس میانه او وخلق برابطهٔ حسیه وواسطهٔ انسیه

اما انسان که عالم صغیر است نسخهٔ منتسخه و نخبهٔ منتخبه از انسان کبیر
بمثابهٔ ولد و والد یعنی عالم یعنی خلاصه از اسم الظاهر صورتی
دارد ظاهره و از اسم الباطن حقیقتی دارد باطنه و ولد نیز بمقتضی
الولد سر ابیه حقیقت و صورت ظاهره از والد دارد و حقیقت
باطنه از روح عظیم عقل جزئیه ترجمانش و نفس جزئیه
قهرمانش و طبیعت جزئیه عامله صورت ظاهر او نسخه ایست منتسخه
از مجموع عالم لطیفها و کثیفها
محبوب جمال خود با آدم بخشید
سر حرمش بیار محرم بخشید
هر نقد که در خزانهٔ عالم بود
سلطان بکرم بجز عالم بخشید
و ما علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد و صورت
هر شخصی از اشخاص انسان نتیجه آدم و حوا است و معنی هر شخصی
نتیجهٔ روح اعظم و نفس کلیه و انسان صغیر بعد از فنای تعینات
و محو تقیدات خود چون وصول یابد بانسان کبیر صحیح بود که بلسان
جمع از انسان کبیر حکایت کند و گوید آدم پدر است و من پسر
نیست عجب این طرفه نگر که او پسر من پدرم تحقیق والد کبیر
آدم است علیه السلام که بمظهر ابو البشر است و عالم با او وجودی
ندارد شیخ یا جامی بود خالی یا آئینه صیقل ناکرده چون او پدید
آمد

آنه عین جلاء مرآت عالم شد و تجلیات ذاتیه و صفاتیه و فعالیه تمام
و کمال در صورت ان الله خلق آدم علی صورته ظاهر گشت و علم
آدم الاسماء کلها در مظهر او بظهور پیوست و خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
والد کبیر است و ابو الارواح چه حقیقت روح اعظم کما قال صلی الله علیه و آله و سلم
اول ما خلق الله روحی و روح اعظم حامل معنی نبوت و نبوت
او ذاتیه دائمه غیر منقرضه و بدایت او در مظاهر آدم بود و بحرکت دوریه
در مظاهر وجود انبیاء ظهور فرموده و در مظهر خاتم نهایت او پیدا
چه روح اعظم در هر مظهری از مظاهر انبیاء بعضی اسماء و صفات تجلی
کرده و در مظهر نبینا صلی الله علیه و آله و سلم بذات و جمیع صفات پیدا آمده
سر ختم نبوت و معنی حدیث لا نبی بعدی از اینجا معلوم کن رباعی

ای عقل بر او که خلق خلد شد / جان آمده و جسم فرع او باقی شد
چون میکده کرم گشت و رندان کامل / سلطان خرابات بخود ساقی شد

و خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم و بر عالم من حیث المعنی مقدم است
و از جمیع انبیاء من حیث الصورة متأخر کما قال علیه السلام
نحن الآخرون السابقون ای اول و ای آخر جانم فدای تو
ای باطن و ای ظاهر جانم فدای تو در حضرت المباحث حقیقت خاتم من
بصورت روح اعظم و نفس کلیه مبعوث فرمود تا بابان عقل معرفت ذات

تعالی یا احدیت صفات و اسماء الٰهیه نفس کلیه را بنیه و تعلیم فرماید
از آن فرموده است که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و فی روایة
بین الروح والجسد **تحقیق** دایره مثال وجودی را آرد در خارج
و وجودی را آورد در ذهن که حقیقت و معنی وجود خارجی دایره است و وجود
خارجی مظهر است و صورت دایره هوایه خطی است مستدیر متالف از
نقاط متواصله و وجود هر نقطه از نقاط دایره مظهری است وصفی از
اوصاف وجود ذهنی دایره موجود نشود حقیقت دایره در خارج الا
در زمان تقارب اجزاء و تواصل دایره بنقطه اخیره که متصل بنقطه اولی است و
نقطه بنقطه اخیره مظهر حقیقت دایره است و مشتمل بر سایر نقاط همچنین
نبوت بمثابه دایره است که او را وجودی است ذهنی چه که حقیقت و معنی
دایره نبوت و وجودی دارد در شهادت که مظهر و صورت اوست و
حقیقة البته مقدم است بر صورت من حیث الوجود و متاخر است من حیث الظهور
سید و بنده چو از جلوت صاحبی دیده   بنده عاشق کشاد قدم هم نبرد
و وجود خارجی دایره نبوت خطی است مستدیر متالف از نقاط وجودات
انبیا علیهم السلام و وجود هر نقطه از نقاط دایره نبوت مظهر
خاص صفتی از اوصاف نبوت الا نقطه اخیره که مظهر حقیقت و
معنی دایره نبوت است و وجود عینی دایره نبوت موجود نشد الا در زمان

نقاط

تقارب اجزاء از نقطه بوجود اخیره که در صورت جزویه محمدیه است
صلی الله علیه و آله و سلم حقیقت نبوت بجمیع اوصاف در این
صورت ظاهر شد **بیت**   پای در ره زن این کسب جلی الیوم
تا قدر این گشته جلوت تو نام   علیه الصلوات والسلام
تحقیق همچنان که نبوت مثل دایره است متالف در خارج
از نقاط وجودات انبیا علیهم السلام و کامله بوجود نقطه اخیره
دایره نبوت و ولایت مثل دایره است متالف از نقاط وجودات
اولیا و کامله بوجود نقطه اخیره دایره ولایت که صورت جزویه
خاتم اولیاست و همچنان که حقیقت نقطه اخیره دایره نبوت است
که در صورت خاتم انبیا علیه السلام دایره به کمال رسانیده در
صورت خاتم اولیا ع دایره ولایت باتمام رسانید و انبیا علیهم السلام
مظاهر نقاط دایره نبوت ختم انبیاء ع و اولیا مظاهر نقاط دایره
ولایت ختم اولیا حقیقت خاتم انبیاست علیه السلام که در صورت جزویه
ختم اولیا تمام جمال ظاهر ساخت   تن سنع قبائی که چو مه یار تا لالا
امسال درین خرقه زنار براید   و روح اعظم که حقیقت خاتم است مظهر
بدایت او آدم است و مظهر نهایتش خاتم ص و این بروزات کمالات
نه تناسخ را   این هست تناسخ عشق و وحدت مخفی است کز جوشش [illegible]

قلزم زخار برآمد ولایت فلک محیط عامست کما قال امام الاولیا علیه السلام
الولایة احاطة بکل شیء و نبوت مختومه است من حیث الانبیا و دایمه است
من حیث الولایة والتصرف زیراکه نفوس اولیا جمله در تصرف ولایت
خاتم انبیا اندکه بولایت او در خلق بحق تصرف می نمایند و باب ولایت
مفتوحست و باب نبوت مسدود و آنچه گفته اند الولایة افضل من
النبوة صحیح نیست مطلقا الا بتقیید و آن همانست که ولایت نبی
افضل است از نبوت او زیراکه نبوت تشریف متعلقه است
بمصلحت وقت اما ولایت متعلقه نمی باشد بوقت دون وقت
و ولایت لاتتناهی و نبوت نعت مخلوق و ولایت صفت الهی
و نبوت افاده است بخلق و ولایت استفاده از حق و اما اطلاق
قولی که محتاج باشد بمثل چنین تاویل از ادب نیست نزد اهل ادب
هر شیء او را ظلیت و ظل الله عرش است و قلب انسان عرش الله
چنانکه رسول ع فرموده قلب المومن عرش الله الاعظم و این عرشی
قلب انسان در الوهیت ظلیت غیر ممتد و الوهیت غیب اوست
و او شهادت او قال الله تعالی ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی
قلب عبدی المومن بیت دل آیینه دار حضرت اوست دل بنده خاص
خدمت اوست دل منظر حضرت الهیت دل منزل نزل د

نعمت

نعمت اوست اما عرش معروف ظاهر ظل الرحمن است الرحمن علی العرش
استوی و تفاوت در مرتبه بین العرشین ظ تفاوت است بین الاسمین
از عرش الله تا بعرش الرحمن بسیار تفاوت است ای جان بابا
تحقیق قال الله قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء
الحسنی اگرچه هویت حق با همه اسماء و ربت خواه کلی متبوع و خواه
جزئی تابع اما الله از جهت جامعیت و کلیت تفضیل دارد بر سایر
اسما لاجرم مظهر حضرت او افضل مظاهر باشد و این مرتبه قلب عارف
بالله است که هو ذو عظمت و کبریا اسم جامع که مجموع اسما و صفات
و افعال و کمالات در گنجینه او گنجیده حق تعالی در چنان جان که سعت
او از رحمة الله بود وهو اوسع منها و در دلی که او گنجد غیر او نگنجد
چنانکه سید طایفه ابوالقاسم جنید قدس الله سره فرموده که ان
القدیم اذا قرن بالمحدث لم یبق له اثر بیت سخن اهل دل بجان بشنو
بشنو ای جانم از جان بشنو بمقتضی حدیث قلوب العباد بین الاصبعین
من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء قلوب محل تصرف حق است و تصرف
جلت قدرته در قلوب تجلی جلال و جمال اوست و شئون او در صور
تجلیات جلال و جمال و سریع الجمال است و تجلی ذات با جمیع صفات
او در نصب آیینه قلب عارف بالله است که در غایت سعت و کمال است

وخیالی از نقوش خیال است و دل صاحب دل باشارت لیس فی جبتی سوی الله
مقدس است از ماسوی الله و بمقتضی لون الماء لون انائه انصباغ او
برنگ صبغة الله هرچه بخشد بخشاید و هرچه نماید نماید و دل غیر کامل
اگرچه آینه ذاتست امااز حیثیت معینه جزئیه جمال بر کمال ذاتست
من حیث الاطلاق ننماید بلکه لمعانیست که می نماید و می رباید بارها
که می درخشد و نمی پاید بیت اندکی ذوق اگر کسی راهست نزدیاران
ماغریبی نیست ذوق مرد از پیاله نتوان یافت گرچه او نیز بانصیبی نیست
ومرآت را در ظهور صورت بحسب استعداد خود حکمی است ازلی هر بیت
تا چنانچه قابلیت آینه باشد صورت دروی چنان نماید وصورت را
حکمی است درآینه بالمثیت که خودرا دروی نماید که هرگاه که صورت
بکلیه در محاذی آینه افتد آینه را اختیار نماند که غیرآن صورت
صورت غیری نماید تحقیق وجود مطلق خیر محض است همچنانکه عدم
مطلق شر محض است و شرف وجود که نور حقیقت است باصالت است
زیراکه اوست که سبب ظهور اعیان موجوداتست که در کتم عدم مختفی
ومستتر بودند وظلمت حقیقی که رویت او بهیچ وجه ممکن نیست
آن عدم محض است وحضرت واجب الوجود جل وعلا ممکنات را
بخیر محض از شر محض اخراج فرمود وآن در مرتبه ضیاست که حضرت
جمعیت

جمعیت نور و ظلمت است وحقیقت ممتزج گشته از طرفین و برزخ میان
وجود وعدم واصل ممکن را بظلمت وصف کنند زیراکه نور صفت
وجود است وظلمت صفت عدم پس ظلمت او را از جهت عدم مبداء اوست
ونور آینه او از جهت استفاضه نور وجود و هیچ چیزی از اجزای عالم
از خیری خالی نیست اما انسان کامل جامع جمیع خیراتست و باین جامعیت
مستحق امامت ونیابت است چنانکه در حق آدم علیه السلام فرمودند
وعلم ادم الاسماء کلها تحقیق هویت الهی بظهور پادشاهی در مرات
نامتناهی متجلی است و بحکم وهو معکم اینما کنتم هو با همه است بل حقیقه
همه است وهو با همه اسما وصفات در بعضی مظاهر بظهور پیوندد
چنانچه در کمل اقطاب و در بعضی مخفی ماند لاجرم هویت او بحسب ظهور
اسما وصفات در بعضی افضل باشد و در بعضی مفضول و هر اسمی از
از اسماء کلیه که مقدم واری هرچند اسماء جزئیه که تابع آن باشد بالقوه
در ضمن آن اسم کلی مقدم مسمی مجموع آن اسما جزئیه گردد واین کلی متبوع
آن جزئیه تابع شود چنانکه گویی ان الله هو السمیع العلیم درین عبارت
الله اسمیست کلی مقدم مسمی گشته بسمیعی و علیمی لاجرم اسم الله را
تفاضلی باشد بر هر یک از توابع خویش جهة کلیه و جامعیه اما هویت
هو جلت عظمته با همه اسما مندرج است هر یک از اسمی مجمع اسما بود

شاه یکی غلام صد عین یکی و نام صد ذات یکی صفت بسی باده یکی و جام صد
گر بصد آینه یکی رو بنمود صد نشد نقش خیال او صد است صد نشود کدام صد

و در مظاهر خلقیه همین نظر باید کرد که اگرچه بعضی افضلند از بعضی و افضل متبوع بود و مفضول تابع اما بحسب اندراج هویت خصایص جمیع اسماکه در افضل ظهور کرده در مفضول مندرج است و او را بدین سبب اهلیت جمیع کمالات بود پس هر چیزی از اجزای عالم مجمع مجموع ما فی العالم بود یعنی قابل مجموع متفرقات و متفردات عالم باشد كُلُّ شَيْءٍ فِيهِ كُلِّ شَيْءٍ

بیت
کل کل در کل کمالات آمده
هم صفت هم اسم و هم ذات آمده

اعیان عالم من حیث الافراد عینی مظهر اسمی از اسماء الهیه اند و مصدر مجموع و مرجع همه الله است و الله اسم جامع پس عالم من حیث المجموع مظهر اسم الله است و اسم نفس مسمی است در مرتبه احدیت و در مرتبه واحدیت عین مسمی است من وجه و غیر مسمی من وجه

صفات الله فی وجهی جلی و اسمی نعمة الله کیف ذاتی اسمی نعمة الله و ابی عبد الله و جدی رسول الله و قلبی مرات الله فانظر ما ذا تری

بیت
در آینه وجود سید پیداست تجلی آلهی
خوش آینه که می نماید روشن بتو لطف پادشاهی

تحقیق
قضا حکم کلی الهیست در اعیان موجودات

موجودات با سرها برای چیزی که از اول تا ابد از احوال نیک و بد پیش آید آن عین موجودست و چنین حکم جاری در اعیان بان مقدار بود که حق تعالی بان عین در ان عین دانسته باشد چراکه تا احوال محکوم علیه و استعداد آن دانسته نشود حکم بر وی جاری نگردد لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا اما طایفه از اهل ظاهر گفته اند که حق تعالی جل جلاله مطلق است و فاعل بحق هر چه خواهد کند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید اگر خواهد تقدیر کفر کند بر کافر و قضای عصیان راند بر عاصی خواه که آن کافر را استعداد کفر باشد یا قابلیت ایمان یا عاصی را استعداد طاعت باشد یا قبول معصیت که حق تکلیف او کند بالا یطاق لحکمة لا یعلمها الا هو این چنین است اما این حکم حکم بواسطه نه حکم بالمشیة و نزد محقق محقق است که حکم حاکم مطلق و فاعل برحق بر اشیا باندازه علم اوست بحسب قابلیت ان شی و ان را قضا خوانند و وقت راندن آن حکم و زمان ظهور اثر او و اسباب وصول آن قضا بوی انرا قدر گویند پس قدر عبارت باشد از تفصیل قضا مقرون بوقت ایجاد و سبب ایقاع آن و قضا حکم کلی است در اشیا

چنانچه مقتضی عین اشیاست و قدر جزئی است مخصوص بوقت
معین و ظهور او بزمانی شخص و کل بر جزء مقدم اذا جاء اجلهم لا
یستاخرون ساعة ولا یستقدمون و قضا رقضا پر وسیع است
و قدر قدر منع و قضا تابع مقتضیات مقتضیات لیست بیت
زاهد از زهد بخشیدند و ما عاشقی هرکسی را داده اند چیزی که او
خود خواسته است و حکم حق و قضای مطلق از حاکم بحق صادر
نگردد الا بآنچه تقاضای استعداد محکوم علیه باشد از حضرت
باعظمت حق و اینمعنی مذکور سریست از اسرار قدر و حقا
که حجة بالغة کاملة تامة شاملة حضرت حق راست بر خلق
خویش در آنچه عطا فرمود با ایشان از کفر و ایمان و انقیاد
و عصیان و طاعة و طغیان اگر جام می آری پر بری می و اگر ایمان
بیاری پر زکنم و سایل را رسد که درین مقام سوال کند
که اعیان و استعدادات آن هم از حق تعالی فایض اند
و حق سبحانه و تعالی هر عینی را مستعد و مستحق و طالب چیزی
اما مجیب جواب گوید که نزد محقق محقق که اعیان صور علمیه
اند و مظاهر اسماء الهیه از ذات متعالیه بحسب زمان
متاخر نیست بل تاخری که اسماء راست بحسب ذاتست ذاتیه

عبارتست

عبارتست ازین تاخیر و اسماء صور علمیه آن که اعیان ثابته عبارت
ازانست به ازلیه و ابدیه موصوفند و مجعول بجعل جاعل نیستند
فلله الحجة البالغة تحقیق والی ولایت درویشان و متولی
خانقاه ایشان باید که بریاضت کسب خصایل حمیده
و رفع رذایل ذمیمه کرده باشد و اتصاف او بصفات
رضیه و افعال مرضیه بود بلکه از اخلاق خلقیه فانی شده
و بحکم تخلقوا باخلاق الله بصفات حقیه متجلی گشته
بیت ما آیینه جمال اوییم در آیینه حسن یار جوییم چون اوست
لسان من حقیقت از وی گویم سخن که گویم و چنانچه تخلق
باخلاق الله آمده و متحقق بذات گردیده و اسم سوی
از لوح ضمیر او مرتفع شده و تحقیق دانسته که لیس فی الوجود
الا هو اینمقام را مقام جمع بعد الفرق خوانند و بعد از
فنا در ذات وجودی یافته از وجود وجود مطلق
باقی ببقاء حق و این بقا را بقاء بعد الفنا خوانند و مقام
فرق بعد الجمع گویند یعنی وجودی یافته حقایق متعلق
بصورت انسانی و دران مرتبه مسترشدین را بطریق
حق ارشاد فرماید وَمِنْ آیَاتِهَا اِلَی حَیْثُ لا اِلی

عَجَبْتُ وَعَطَوْتُ الْوُجُودَ بِوَجْهَتِي هر کرا شیخ آن چنان باشد
شرفش بر همه جهان باشد دایره کرد او بود پرکار او چو قطب
است و در میان باشد صورتش خلق و معنیش حق است راحت
جان انس و جان باشد هر که با او نشست سلطان شد
زانکه او پادشه نشان باشد نعمت الله مرید خدمت اوست
لاجرم پیر عاشقان باشد قال رسول الله صلعم تحقیق
قال رسول الله صلعم اِنَّ اللهَ وِتْرٌ يُحِبُّ الْوِتْرَ وتر مرتبهٔ خالق است
و شفع مرتبهٔ مخلوق و معشوق دوست دارد و اعیان عالم را از آن
سبب شفع میگویند که در مرتبهٔ دوم از وتر ظاهر شده و واحد
حقیقی اگرچه بذات متعدد و متکثر نگردد اما چون بتکرار ظهور کند
شفع باشد لاجرم وتر بتحقیق تا نا خود شفع شود و با تحقق
تالی خود همچنان وتر بود میند رجعت در شفع و با درج وتر در
شفع اعیان عالم حاصل شده فافهم شعر فَقَدْ بَانَ لَكَ السِّرُّ
وَقَدِ اتَّضَحَ الْأَمْرُ فَقَدْ أُدْرِجَ فِي الشَّفْعِ الَّذِي قِيلَ هو القرار تحقیق
هر موجودی را دو جهت است یکی ربوبیت و یکی عبودیت
و منصور علیه الرحمة جهت عبودیتش در ربوبیت مستهلک
گردید و تعین و تشخص و تقید صورت جزئیهٔ منصوریه
از

از نظر او غایب گشت و از ظاهر با باطن مشغول تر و بباطن از ظاهر غافل
ماند و قال انا الحق و صفت خدای تعالی آنست که لا یشغله شأن عن
شأن و منصور از جهت عبودیت غافل بود آن دم که فرمود
انا الحق و غفلت بر الله تعالی روا نیست لاجرم دعوی منصور
در دعوی منصور گردد کمال بنده آنست که پیوسته در جمع مشاهد
بود و در تفرقه مغایب تا بلسان جمع فرماید که مَنْ رَآنِي فَقَدْ
رَأَى الْحَقَّ و بلسان تفرقه گوید اَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ تَأْكُلُ الْقَدِيدَ فِي الهبیة
محبوب سلطان و ایاز محمود پوستین خلیفه و خلعت حقیقت دارد
باید که ذو نظرین باشی تا با نصیب از طرفین باشی شعر

باده می نوش و جام را می بین　　خلق را مظهر خدا می بین
نعمة الله را نکو بشناس　　دیده بگشا و هر دو را می بین

تحقیق الْمَحَبَّةُ مَيْلُ الْجَمِيلِ إِلَى الْجَمَالِ بِدَلَالَةِ الْمُث هذه
کما وَرَدَ فی خبر المخبر الصادق صلی الله علیه و سلم اِنَّ اللهَ جَمِيلٌ
يُحِبُّ الْجَمَالَ بیت میلی که بسوی آن جمال است آن میل جمیل
بر کمال است دیدیم جمال ماه رویان جز نقش جمال او خیال است
اتصال محب بمحبوب ممکن نیست الا در عین محبت محبوبیت
زیراکه اوصاف محب فقر است و عجز و ذلت و اوصاف

محبوب استغناست وقدرت وعزت وتقابل اوصاف ضدانند
و الضدان لایجتمعان پس اجماع محب ومحبوب ممکن نباشد
الادر عین محبت محبوبیه لاجرم محب کامل دوست ندارد الا محبت
محبوبیت کما قال الجنید ع المحبت محبت المحبه چون محب در محبت
محبوبیه فانی گردد واثنینیت زایل شود محبت صفت ذاتیه محب
باشد وعین محبوب والمحب والمحبة شیء واحد بیت معشوق
وعشق وعاشق هرسه یکیست اینجا چون وصل درنگنجد هجران چه کار دارد
وانکه گفته اند حب الدنیا راس کل خطیئه محبت محبیت خواسته
اند نه محبت محبوبیه زیراکه اگر محبت محبیت مستلزم جهتین
است ومحبت محبوبیت قایم بذاتها ست ومحبت محبیت امر
نسبت مبهم چه محب محب نتواند بود الا بعد سابقه جذب محبوب
ومحبوب را جذب ننماید الا بمحبتی که با او دارد پس هر محبی محبوب
باشد وهر محبوب محب یحبهم ویحبونه وقیل ان الحب ثابت
فی کل شیء لاجذابه الی جنسه ومیل محب بجمال محبوب بسبب
جمالیت که در محب است وجمال حقیقی صفت ازلیه الهیه است
که شهادت است در ذات متعالیه ازلا می دید بمشاهده علمیه
خود است تا در مرآت عالم عین جمال خود ببیند بمشاهده عینیه

عالم

عالم را ایجاد فرمود عین جمال بعین جمیل نمود بیت ما آینه جمال
اوییم درآیینه حسن او توان دید چون آینه ساخت نعمة الله
تا عین جمال خود عیان دید وهر لحظه اجمال خود بخلق جدید می نماید
وخلق جدید کمال خود می آراید وهر جمیل که در کونست مظهر
جمال جمیل حقیقی است وان حق است تعالی وتقدس وجمال
ذات مطلق موجود است در هر صفتی از صفات جلالیه وجمالیه
وجلال را جمال است وآن جمال ذاتست جمال که صفت
ذاتست او را جلالیت وآن جلال صفت است رباعی

در ذات همه جمال ادمی بینم — در حسن همه جمال ادمی بینم
بینم همه کاینات در عین کمال — این نیز هم از کمال ادمی بینم

وعلامت محب جمال ذاتست که جهات صفات متقابله
از اعزاز واذلال ووصل وقطع وتقریب وتبعید
نزد او متساوی باشد بل در حالت وصال احب بود ودر زمان
هجران گردد وهر دوای جانست ووصال وهر شفای
جانست کما قال الامام وابن الامام امیر المومنین حسین ابن
علی علیهما السلام احبهما الی ربی بیت گر یار غنا دهد غنا دوست
تر است ور فقر دهد فقر مرا دوست تر است تحقیق

لون الالوان اثناه نوبنی کرسی وسع کرسیه السماوات والارض
در بیتی از ابیات معرفت توحید نهاده مشاهده افتاد وچنان دیده
شد که الوهیت بران کرسی مستوی بود و موحدی دران بحضرت
تبسم می فرمود و به ترنم این قول می سرود ای گم کرده را یافتی
همه کردن تست گر باطل و گر حق همه پروردن تست گویی صنم
گم شده را یافته ام این یافتن تو عین گم کردن تست خاتمه
هر کلمه از کلمات این رساله تحقیقات جامعیت پرچی که ارزوی
ذوقی می توان یافت وجامات متعدد ند و می واحد تحققات
به تنوعات جامات متنوع نماید چنانکه لطایف به تنوعات جسمیه
متنوع آمد وز تنوع لطایف ماخذ متنوع شد واز تنوع ماخذ
معارف متنوع گشت و تنوعات معارف به تجلیات متنوع نمود
واز این سبب بود که واقع شد تحول و تبدل در صور در عیون بشر
عباراتنا شتی وحسنک واحد وکل الی ذلک الجمال یشیر
تمت الرساله بحمد الله وحسن توفیقه وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله اجمعین

رساله شرح این بیت سلطان ابو سعید ابو الخیر رح

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الشیخ المحقق صاحب الکرامات والمقامات سلطان ابو سعید
ابو الخیر

ابو الخیر قدس سره بیت ای مشکل حل وحل مشکل زان سوی ازل بهشت منزل
بدان وفقک الله تعالی که معنی این مشکل حل وحل مشکل آنست
که ای عظیمی که السنه جمیع ملائکه وانبیاء ومرسل و عبارات
مجموع کتب منزل که سبب تحلیل مشکلات دینی و واسطه تبیین
مفصلات کونی اند از شرح حقیقت اسرار ذات متعالیه تو
قاصر و افهام عقول همه از درک کنه معرفت حقیقت جناب
کبریای تو عاجز وانکه گفت حل مشکل مراد ازین عبارت حل کننده
مشکلهاست پس ذکر حل باشد واراده حال وانکه گفت زان
سوی ازل بهشت منزل اشارتست بمراتب تنزلات ومبنی
است بر بیان معنی ازل بدانکه ازل دیگر است وازازل دیگر ازل
عبارت است از اولیتی که افتتاح آن از عدم اضافی است
وآن مبدء عالم ارواح است پس هر فردی را از افراد وجودی
درین مرتبه ازلی بود وازلیت ازل عبارتست از امتداد بقاء
وجود مطلق وآن مسبوق بزمان نیست وافتتاح آن از
عدم با چون این مقدمه معلوم شد بدانکه چون فیض وجود از مطلع
جود هویت غیب طلوع میکند تا آن زمان که بمغرب عالم
جسمانی منتهی میگردد بر هشت منزل از مراتب جبروتی وملکوتی

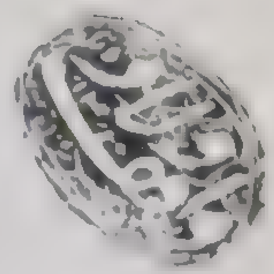
کذر می باید منزل اول حی است دفیض نازل درین منزل بصفت حیات
منصبغ کردد ودرین مرتبه آن را ماهیت وجودی خوانند وسرّ روحانی
کویند پس ازین منزل علم نزول کند واینجا بصفت علمی متصف
شود ودرین مرتبه آن را معلوم خوانند پس ازاینجا بمنزل ارادت
نزول کند واینجا برنک مریدی براید ودرین مرتبه آنرا مراد کویند
پس ازانجا بمنزل قدرت نزول کند وآنجا اثری ازآثار قدیری کسب
کند درین مرتبه اورا مقدور خوانند پس ازانجا بمنزل سمیعی نزول
کند وحقیقی ازان صفت همراه اوکردد ودرین مرتبه اورا مسموع
کویند پس ازانجا بمنزل بصری نزول کند ودر عرصهٔ استیلای بینایی
صفت او شود ودرین مرتبه اورا ملحوظ کویند پس ازانجا بمنزل کلامی
نزول کند ودر تصرّفات احکام این حضرت مستعد کلام روحانی کردد
ودرین مرتبه اورا کلمه کویند وهر فردی از افراد وجود کلمهٔ از کلمات الله
است چنانکه در حق عیسی فرمود که بکلمة القاها الی مریم واین
منزل هشتم که عالم ارواح است نزول کند واین عالم ملکوت
خوانند وغیب کویند ودرین عالم استکمال این صفات مهیا
کرداند پس ازانجا بجهت تدبیر بدن محلول بمنزل شهادت
نزول کند وشخص وجود خارجی در عالم حی ظاهر کردد پس چون
معلوم

معلوم کردی که عالم ارواح ازل ووجود افراد واعیان عالم اجساد
است وهر فردی از افراد عالم حی دران عالم حقیقی است پس
انکه کفت ازان سوی ازل هشت منزل راست کفت چه فیض وجود
از هویت غیب بر هفت منزل از مراتب جبروتی کذر کرده
تا به منزل ملکوت رسیده است که آن ازل اعیان مقیده است
پس حضرت هویت که مطلوب حقیقی است ورای این ازل
در منزل هشتم بود والله اعلم بالصواب تمّ والحمد لله والمنه
قال الله تعالی فی صحف ابراهیم الصمت عن الباطل صوم والیأس
عن المخلوقین صلوة وحفظ الجوارح عبادة وکفّ الشرّ صدقة

رساله مقامات خمسه

بسم الله الرحمن الرحیم

ماسواه ظ الله من حیث هویته وذاته الرحمن بعموم رحمة الله التی وسعت کل
شیٔ الرحیم بما اوجب علی نفسه من الرحمه للمتّقین من عباده
هست الله اسم حضرت ذات مع قطع نظر از هرآیت
کرچه باشد باعتبار دکر اسم آن ذات با جمیع صفات
الهیه اسم مرتبه حضرت اسما وصفات نیست وصفات نسبت

متکثره باعتبارات نظر باعیان ثابته و اعیان ثابته که صور اسماء
الهیه اند در حضرت علمیه متکثره اند فی انفسها و متعدد و متعدد
استعدادات مرتبه دارند که مستودعی ذاتی است که قایم باشد
بآن ذات و مستدعی محلی است که احکام آن مرتبه جاری گردد برو
بی خدمت خادم نبود کس مخدوم حاکم چه کند گرش نباشد محکوم
گر عاشق جورکش نبودی معشوق بکه جفا نمودی و اعیان ممکنات
محل ظهور ظل الهی اند و ذات الهیه با نسبت اعتباریه بهیچ وجه از
وجوه مشار الیه نتوان بود و مجموع نسبت در مقام هویت احدیه
مستهلکند نظم همه مستهلکند موج و حباب نظری کن بچشم

ما در آب عین آبیم و آب می جوییم عین ما را بعین ما دریاب
بگذر نسبت نزد محققین امور عدمیه نسبت با خارج وجودیه در عقل
و چون اسم از وجهی که عین مسماست وجود کثرت اسمائه عین ذات
الهیه باشد که ظاهر است بحسب شئون مختلفه بصور اعیان
ثابته شمّ رایحهٔ وجود خارجی نکرده اند بگذر ز وجود و ز عدم هم
بگذار حدوث را قدم هم این جمله هویتی است دریاب اسم و
صفتند جام جم هم مقدمه اول در تحقیق حقیقت ذات
الهیه احدیت عند المحققین عین وجود است من حیث هو هو
وجود

وجود بشرط لا تعین و نه شرط یقین و هو هو من حیث هو هو
مقدس است از نعوت و اسما و هو القدوس بقوله و ما قدروا
الله حق قدره تنزیه عن کل ما وصف باعتبار کثرت بهیچ وجه
از وجوه دران حضرت بار ندارد بیت حاش لله که جوهرش خوانم
یا عرض نیز حضرتش دانم بر اولی الالباب مبرهن است که
جوهر ماهیت است غیر وجود بآن ماهیت جوهر است و ممتاز
از غیر خود از موجودات و العرض کذلک و سوی الله یا جوهر
است از موجودات یا عرض و الوجود واجب لیس بجوهر و لا
عرض و موجود مقید بوجود واجب الوجود تواند بود لاجرم
هر موجودی عین وجود باعتبار حقیقت و غیر وجود باعتبار
تعین جام و می را اگر دو میگویی رواست ور یکی خوانی بجان
کان قول ماست از حباب و موج و دریا آب جو غیر آبی در نظر
دیگر کجاست موجودات بوجود موجودند وجود بذاته عین وجود
و وجود بذات غنی از عالم و عالم مفتقر بوجود فهو الاحد
الصمد القیوم او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید مثنوی
دیدیم وجود جز یکی نیست در بودن آن یکی شکی نیست
عالم همه سایهٔ وجودند با جود وجود خود نبودند

در سایه وجود می توان دید   پیداست هر آنکه آنچنان دید
عالم همه جام و جام می می   عینی بظهور شد من و دی
یک عین بنام صد هزار است   یکذات و صفات بی شمار است

ما آینهٔ خدا نمائیم اما بخدا که ما نه مائیم تو صورت او و معنیت او
هردو بنگر که هست یک دو نه خاص و نه عام آن وجود است هرچند
که عین جمله بوده است نه مطلق و نه مقیّد است او او تو یکی مگو و هم دو
نه خارجی و نه ذهنیش خوان یعنی که اعم ازین و آن دان اما اینها
مراتب اوست یک آب نگر که بحر و هم جوست در مرتبه ایش قطره
دانند که ظلمت و گاه نور خوانش که خاص گهی بعام دانش
یک عین مراتبش فراوان در وحدت و کثرتش چنین دان اما
زان رو که حضرت اوست نه عام و نه خاص باشد ای دوست
رندانه درآ به بزم مستان   می نوش ز جام می پرستان
ظاهر جام است و معنیش می   از روی وجود جام و می می
جام و می عاشقان چنین است   اول آنست و آخر این است

مقدمهٔ دویم در بیان حقایق اسمای لایتناهی ذات الله
تعالی من حیث هی مقتضی علم اوست بذات او نه بصورتها که زاید
باشد بر ذات او و علم او بذات مقتضی عالم او بجمیع اشیا و این
اقتضا را

اقتضا را مشیّت میخوانند اما ارادت اخص است از مشیّت چه مشیّت
متعلقه نمی باشد بزیادت و نقصان بر سبیل وحدت و ظهور و خفا
و کمون یعنی بایجاد و اعدام و ارادت تعلّق می گیرد بایجاد و در معنی هر
گویند در عالم اعلی و اسفل واقع نشود بارادت الا آنچه مقتضی مشیّت
اولی باشد   خاص است ارادت ای مریدان عامست مشیّت ای عزیزان
مجاز است این غذا دریاب سر تحقیق آن ز ما دریاب بوجود او غذا
دهد ما را بظهورش غذا بود از ما بمقتضی کنت کنزاً مخفیاً الحدیث
حق سبحانه و تعالی از آن رو که اسما و صفات اوست تعالت اسماؤه
و تقدّست صفاته ظاهر نگردد در شهادت الا با عیان اکوان اگرچه
ذات حق مع قطع نظر از ظهور و بطون غنی مطلق است چیست بالذات
غنیست بشنو این راز است اما بظهور طالب ماست مشیّت و
ارادت مجتمعانند من وجه و متفرقانند - این هر دو یکی بود بوجهی
آن یک دو همی شود بوجهی و نسبت ذات احدیّت بسوی صور
علمیه متعیّنه نسبت اسمائیه و بسبب صفت و ذات با هر صفتی از
صفات معینه اسمی و اول نسبت بسبب علمیه که بآن نسبت اعیان
متعین میگردانند اما علم متصور نیست الا بحیات و حیات و علم و
ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام امهات صفاتند

و نسبت ذاتیه و این نسبت سبعه چون اعتبار کنند با ذات ائمه سبعه
یعنی اسما سبعه حاصل آید و ذات باین نسبت مذکوره اقتضای جوهر
اول کرد و **مثنوی** آن عین که عقل اولش میخوانی آن نور محمدی بود تا دانی
واین جوهر اول موجودیت و اوّلیت و مبدایت دارد و سایر اسما
که منسوبند بابدیت ازو ظاهر شده و ائمه سبعه را اسماء الهیه
خوانند و اسماء ثابته نالیه زیرا که تابع اول اند و بتعین جوهر اول ظاهر
شده در روی حقایق اعیان و نسبت ذات با هر متعینی علمیت و
متعدد نسبت بتعدد حقایق و احوال و احکام حقایق اعیان و اسماء سبعه را
با هر عینی او را نسبتی و ذات بحسب هر عینی او را اسمی و حوادث
غیر متناهیه لاجرم اسماء الهی غیر متناهی اللهم ارنا الاشیاء کما هی
بیت عالم با منتها گردیده نیک سیاح جهان گردیده **مقاله**
سیوم در بیان شئون الهی شئون الهی او تدبیر دورست و
حضرت احدیت اقتضای تعین اول کرد و این تعین واحدیّت است
که بلسان اهل ذوق برزخ خوانند یعنی جامع میان احکام وجوب
و امکان و محیطست بطرفین و باعتبار شئون اسماء حضرت
الهیه قلم اعلی از تعین عقل کل منشعب میشود بعقول کثرت
الهی لا یعلمها الا الله بعد از ان بنفوس و متفاوتست مراتب
نفوس

نفوس و متفاوت است مراتب نفوس بتفاوت عقول و قلب و کثرت
وسایط میان نفوس و ذات و عقول مستفیض اند از اسما و نفوس
از عقول و عقل اول را قلم اعلی خوانند و نفس کلیه را لوح محفوظ
بیت آن یکی آدم و یکی حوا پس عقول و نفوس در ابد و عقل
اول قلم اعلی و نفس کلیه را لوح محفوظ ازان گفته اند که نقوش
علوم و اسرار نفوس منطبعه افلاک بواسطهٔ قلم بر ضمیر منیر
لوح نفس کلیه را با مجموع نفوس لوح قدری خوانده گفته اند و
منتهی می شود بعناصر بعد ازان رجوع میکند بترکیب و تمزج در صور
موالید ثلاثه و مراتب و آن مرتبه انسانیت و انسان چون سلوک
و ترقی فرماید بعلم و عمل تا متناهی شود بافق اعلی و مراجعت
به برزخ جامع و بلوغ یابد بحضرت الهیه و بقدر امکان بمقتضی
تخلقوا باخلاق الله ای متصف بصفات الله تعالی و اطلاع یابد
بر خزاین الهی و علوم نامتناهی و لم یبق بینه و بین الله حجاب
و بمناسبت حضرت واحدیه جامعه که برزخ جامعیت بنقطه
احدیّت اتصالی یابد و دایرهٔ وجود باو تمام شود اول باشد
باعتبار حقیقت و آخر باعتبار انتهای احکام مجموع کلی و
جزوی خاص و عام **بیت** نقطه نقطه کریه بنمای تمام

این محیطت رونماید و السلام **مقدمه چهاردهم** دربیان
قضا و قدر در اصطلاح عبارتست از حکم کلی الهی در اعیان موجودات
باسرها و آنچه ازازل تا بابد پیش آید اعیان موجوده باشد از احوال
نیکی وبدی وچنین حکم جاری در اعیان بقدر علم عالم بود که بآن عین
دران عین دانسته باشد چه تا احوال محکوم علیه دانسته شود
حکم بر وی جاری نگردد و علم حق جلّ جلاله چنانچه حقیقت معلوم
استعداد معلوم باشد متعلق نشود باو و همه عالم معلومات
الهی و معلومات نامتناهی و علم الهی در مرتبهٔ احدیت مطلقه
عین ذات و آنجا علم و عالم و معلوم اویکی اما در مرتبهٔ واحدیت
علم یا صفتی است حقیقت یا نسبتی اضافیه وکلا التقدیرین طالب
و تابع معلوم و حکم مرا تب است برارادت وارادت مترتب بر علم
و علم تابع معلوم پس حقیقةً محکم حکم خود برخود کرده باشد بلکه
محکوم علیه اعیانند بسبب قابلیت خود حکم میکند بر حاکم مطلق
که حکم فرماید چنانکه ما آنیم لاجرم حکیم مطلق و حاکم بحق که حق است
تعالی وتقدس هر عینی را انعامی فرماید که آن عینی بلسان استعداد
خواسته باشد بیت زاهد انرا زهد بخشیدند و مارا عاشقی هرکسی
را داده اند چیزی که او خود خواسته است قال الله تعالی وآتیکم
من کل

من کلّ ما سالتموه ای بلسان الاستعداد وقال نبیّنا علیه السلام
بیت راز راز قضا اگر تو داری اثری معلوم کنی سر قدر هم قدری
و قضا حکم کلی است بر اشیا چنانچه مقتضی عین اشیاست وقضای
قضا وسیع است و قدر قدر یتبع رابعی حکم است قضا و توع
آن حکم قدر دریاب قضا وز قدر و هم مگذر نتوان ز قدر گریخت
اما ز قضا بگریز ولی بحضرت سر قدر **مقدمهٔ پنجم** دربیان مفاتح
الغیب مفاتیح اول که اسماء ذاتیه حق اند بذات از ذات
مقتضی وجود اعیان گشتند مفاتیح الغیب اند مخصوص بجناب
رب و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الاهو و اعیان را از آن مفاتیح
نام نهاده شد که بارادت با غیب از غیب الغیب سر از جیب
فتح برون کردند و حال هر فتح هر عینی را از جان تعلق ارادت
است بنود آن عین و آن وقت بود که عبارت ازان معینه بتیه است
و آن وقت تعلق قدرت است بمقدور و محققان گفته اند که مجموع
موجودات نامتناهیه کلمات الله اند که از کلمهٔ کن صادر شده اند
و کن کلمه است از کلمات که اصل تکوین غیر خود شده است چنانکه
فرمود انّما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون بیت
هرچه پیدا شود باو باشد لاجرم سربسر نکو باشد و فرق

میان کلمهٔ کن و دیگر کلمات در کلیت است که کن کلمه ایست قولیه و
صدور اواز اسم المتکلم و دیگر کلمات کلمهٔ وجودیه و هر یکی از کلمات
قولیه وجودیه عبارتست واقعه بر نفس اما قولیه واقعه است
بر نفس انسانی وجودیه واقعه بر نفس رحمانی و نفس رحمانی
عبارت است از انبساط وجود بر اعیان موجودات والله هو الجواد
الکریم تمت الحمد لله رب العالمین هذا رسالهٔ فصوصیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد واله اجمعین غزل
حبیبی سیدی یا ذا المعالی سوی الله عند شمسی کالظلال
خیالی نقش بسته عالمش نام نموده در خیالی آن جمالی
وعینی ناظر فی کل وجه وقلبی حاضر فی کل حالی می صاف است
وخوش جامی صفایی فخذ منی واشرب من زلالی رایت الله
فی مرآت کون بعین الله هذا من وصالی وشمس الروح نور من
ظهوری وبدر الکون عندی من هلالی سوی الله حیست ای
صوفی صافی خیال فی خیال فی خیال غلام بندگی سیدما
کمال فی کمال فی کمال چو سید نعمة الله رند مستی محال فی محال
فی محال چشم ما روشن بنور او بود هرچه می بینم ازو نیکو بود
آیینه

آیینه یکی و نماید در نظر هرکه او با آیینه یکرو بود غیر او خود نیست
در دار وجود چشم ما بر روی غیری چون بود رشتهٔ یکتو چرا بینی
دوتو نیک بنگر رشته خود یکتو بود عالمی از جود او دارد وجود
ما کجا باشیم اگر نه او بود عاشق و مستیم در کوی مغان عقل کل
در بزم ما آنجا خود او بود سید ما در همه عالم یکیست بلکه خود مجموع
عالم او بود لاجرم روشن بصری بما عطا فرمودند در آیینه آن جمال
خود بنمودند میخانه ورش را بگشودند بذوق آن باده مستانه
[۱۴ ۱۲ ۵۴]
بالتماس محبی سلمه الله تعالی در تحقیق سر هر فص از فصوص الحکم
و اسناد حکمت بکلمهٔ معینه و معانی کلمات بیان خواهم کرد فافهم
فص حکمت الهیه در کلمهٔ ادمیه فص هر شی خلاصه و زبدهٔ آن
شی است و فص خاتم زینت خاتم بود و محل اسم مالک بجهة ختم
خزاین حکمت علم است بحقایق اشیا و عمل بمقتضای آن علم
پس خوش حکیمی که اینچنان باشد عالم عامل زمان باشد و فص
در فصوص الحکم عبارتست از خلاصهٔ علوم که خاصهٔ روح آن نبی
است که آن فص منسوبست بکلمهٔ او و کلمهٔ روح مجرده آن نبی ع
و فص حکمت الهیه یعنی دل مطمئنه که ثابت است در کلمهٔ ادمیه
و مستعد بعدم خاصه و الهیه اسم مرتبه جامعیت جمیع حقایق

اسما و تخصیص حکمت الهیه بکلمهٔ ادمیه آنست که آدم خلیفه حق است
در عالم و خلافت مرتبه جامعهٔ جمیع مراتب و مراد کلمهٔ ادمیه روح
کلیه است که مبدء نوع انسانیست قال الله تعالی یا ایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحده و خلق منها زوجها
وبث منهما رجالا کثیرا و نساء و آدم علیه السلام افراد بشر
است و مظهر اسم جامع و ولد کبیر و خاتم علیه السلام والد اکبر
و قال نبینا علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء والطین بیت
گر نسب را درست گردانی دل و دلدار و جان و جانانی
فص حکمت نفثیه فی کلمه شیثیه نفث در لغت ارسال نفس
است که اصحاب عزایم از برای زوال مرض در عقب دعا میدمند و اینجا
استعاره است القا و هیبت و عطایای الهیه در قلب شیث نبی علیه السلام
کما قال رسول الله صلعم ان روح القدس نفث فی روعی الحدیث و
معنی شیث در لغت عبرانی هبة الله است هبة الله خدا با آدم داد
چون در وی حق خویش با و بخشاد مرتبه آدم بتعین اول بوجه اجمال
مشتمل است بر جمله مراتب عالم و تفصیل آن اجمال بحسب نفس
رحمانی که عبارتست از انبساط وجود بر اعیان ثابته از حضرت
الوهاب و بعد از مرتبه الهیه مرتبه مبدائیه بود و حصول آن بارسال

نفس رحمانی است در وجود اعیان بیت بود پنهان ز ان نفس گشته عیان
این معانی را نکو کردم بیان و هبة الله یعنی بشیث علیه السلام
مظهر تجلی اسم الوهاب است و اسم او مطابق مسما بیت
اسمیت مطابق مسما با ما بنشین و بشنو از ما فص حکمه سبوحیه
در کلمه نوحیه و بعد از مرتبه مبدئیه مرتبهٔ ارواح است و تنزیه حق از
نقایص امکانیه و دانسته که کمالات الهیه ابدیه و نقایص امکان
بحسب وجودات متعینه و ذوات مقیده بود هرآینه منزه تنزیه بود
حق کنه از نقصی که در ویست و غالب بر نوح علیه السلام تنزیه بود و از شان
رسل صلوات الله علیهم اجمعین آنست که قوم را دعوت فرمایند که حق
منزه از نقایص امکانیه اگرچه دانند که مرایای عالم مجلای تجلیات
حضرت الهیه اند و بر قوم نوح عبادات اصنام غالب بود و به
تشبیه مایل و نوح علیه السلام ایشان را به دعوت تنزیه فرمود
باین مناسبت حکمت سبوحیه بکلمه نوحیه مخصوص شد و معنی
سبوح مسبح است و منزه اسم مفعول چون قدوس بمعنی مقدس
رباعی عارفانه اگر کنی تنزیه بهتر از انکه میکنی تشبیه
ور کنی هر دوان تو میدانی بلکه تنزیه میکن از تنزیه
فص حکمه قدوسیه در کلمه ادریسیه قدوس منزه

است از تقدیس وآن تطهیر حق است از نقایص امکان بلکه از کمالات
موجودات مجرده وغیر مجرده وکل صفة یتصور فی الخلق فهو منزه
عنها بلکه تنزیه حق از حیثیت ذات تنزیه است از تنزیه برای عمی
تنزیه کنی و باز تشبیه   ذات تست این ذات یگانه   اطلاق ز قید
قید اطلاق   رمزیست از آن محققانه   و تسبیح بحسب مقام جمع
فقط بود فقط و تقدیس بحسب جمع و تفصیل و تنزیه نوح
تنزیه عقلیست و تنزیه ادریس عقلی و نفسی و مناسبت حکمت
قدوسیه دکلمه ادریسیه بحسب مراتب اوست یعنی بجهة روح
مقدس او بریاضت شاقه و مجاهدهٔ شدیده و تقدیس او از
صفات حیوانیه و تقلیب قوت روحانیه و انسلاخ معنویه از
بدن و اختلاط با ملائکه و ارواح مجرده و گفته اند که شانزده سال
خواب نکرد و طعام تناول نفرمود و از جهان سفلی بعالم علوی
عروج کرد و بر سریر قطب افلاک نشست و او قطب عالم انسانی
است قال الله تعالی واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا
نبیا ورفعناه مکانا علیا   جسم او کو بیا که جان گردید
لاجرم رفتنش چنان گردید   فص حکمة مهیمیة فی کلمة ابراهیمیه
مهیم اسم مفعول است از هیم و حصول هیمان از افراط عشق
وعشق

وعشق افراط محبت قال الله تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله
و محبت اصلیه سبب ایجاد عالم کما قال الله تعالی کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف الحدیث بیت
چنین مژده بجان ما رسیده   ازین خوشتر که گفته که شنیده
برای معرفت ای نور دیده   مرا و دیگران را آفریده   فشانده
گنج بر عالم ولیکن   ز عالم سید ما برگزیده   و حصول هیمان یعنی
حیران از تجلیات جلال و جمال مطلق است بر ملائکه مهیمیه و بر
مجذوبان اولاد آدم و هر مجنونا از و نصیبی یافته بیت هر که او
مجنون آن سلطان بود   عقل او مستور و او حیران بود
و اول واحدی از اولاد آدم که حقتعالی بهویت ذاتیه بر و
تجلی کرد ابراهیم بود علیه السلام اول کسی که بخلعت خلت
و تشریف صفات ثبوتیه حقیقیه مشرف شد اوست کما ورد
فی الخبر الصحیح اول من یکسی یوم القیامه ابراهیم و آخر مطابقه اول
بود در روز جزا و بعد تنزیه و تقدیس مرتبهٔ تشبیه است و رؤیت
ذات الهیه در صورت مظاهر عینیه و ابراهیم علیه السلام
در زمان کمال هیمان فانی شد در حق و تجلی من باقی گشت بحق
و در مقام جمع و فرق بنور حق در مظاهر سماوات ارواح

وارض اجسام و اشباح نور حق را مشاهده نموده فرمود انی وجهت
وجهی للذی فطر السماوات والارض ~~بیت~~ معانا خوشی جانا بیان کن
توجه گرکنی باری چنان کن و ابراهیم علیه السلام فانی بود از افعال
وصفات و ذات حق فرمود وما انا من المشرکین وبی یبصر گفت
بصره الذی یبصر به جمال ان الله جمیل ویحب الجمال در مرای
صور اکوان بکشف اعیان عیان دیده ~~بیت~~ بدیده روشن آنچنان
بیند این چنین چشم عارفان بیند فص حکمة حقیة فی کلمة اسحقیة
نظر فرما درین ترتیب ای دوست که ترتیبی بغایت خوب نیکوست
بعد از ان مرتبه عالم مثال مطلق است و مثال مقید یعنی عالم خیال
انموذج مثال مطلق است ~~بیت~~ دی شب بخواب دیدم نقش خیال
رویش دیدم که می کشیدم مستانه سو بسویش چون ابراهیم
علیه السلام فرمود یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک اسحق
علیه السلام گفت یا ابت افعل ما تومر ستجدنی ان شاء الله من
الصابرین واکثر مفسران برانند که فدا از اسماعیل بود و شیخ علیه
الرحمه معذور است زیرا مامور است و المامور معذور و گفته اند
که میان فدی و مفدی وجهی مناسبتی میباید همچنانکه در صورت
قصاص که قتل نکند مسلمان را از برای ذمی و ازاد را از برای

بنده و قال الشیخ فدانبی ذبح ذبح لقربان و این ثواج الکبش
من نوص انسان فدا استفهام لیست بر سبیل تعجب و ذبح بفتح ذال
مصدر است و بکسر اسم ذبیح و ثواج اسم صوت غنم است و نوص
اسم صوت انسان و سوق صوت ابل میگویند چگونه صوت کبش
و حرکت او در حال ذبح قایم مقام صوت انسان و حرکت او باشد
و این تعجب برغم محجوبان است امانزد موحدان سر توحید است
که ظاهر است در مرایای موجودات هر آینه وجه مناسبت بود
چون هویت یکی است در اشیا بهویت بود یکی اشیا
فص حکمة علیة فی کلمة اسماعیلیة اسناد حکمت علیه بکلمه
اسماعیلیه بران فرمود اسماعیل علیه السلام مظهر اسم العلی
بود و همت او عالیه وکان صادق الوعد یعنی بوفا باحق در
عهود سابقه و عقود لاحقه و در مرتبه عالی وکان عند ربه مرضیا
و مظهر مظهر سید عالم بود و نبینا صلی الله علیه وسلم مظهر ذات
جامعه و او را علو ذاتی ~~بیت~~ عین او آینه ذات وصفات
کی بود مانند او در کاینات وعلی اسمیت از اسماء الهیه
و هو علی بذاته والوهیت مقتضی اسما وصفات هر آینه
الهیه ذاتیه باشد با جمیع اسما وصفات مظهر او حضرت

سلطان ماست جان فدای او که او جانان ماست اما هر واحدی از
موجودات عینیه عین حقیقت انسانیه مربوب اسمیست از اسماء الهیه
و اسم اعظم جامع معانی اسماست اسم اعظم جامع اسما بود
این کسی داند که او از ما بود و باعتبار احدیت ذات رب اسماست
و اسما باقیه ارباب متعینه و افراد عالم مربوبات و معلوم فرماکه
احدیت الهیه مقام جمع وجود است و جامع با اسما اما در احدیت
ذاتیه اسما و صفات و مظاهر مستهلکه است انجا صفت و تعین
اسمانیست انجا کفتم ولیکن این انجا نیست فص حکمت روحیه
فی کلمة یعقوبیة قال الله تعالی عن لسان یعقوب علیه السلام
یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه و لا تیأسوا من روح
الله و روح از راحت است و درین فص حکمت احوال دین بیان
میفرماید و دین بمعنی انقیاد و جزا و عادت آمده قال الله تعالی
ان الدین عند الله الاسلام و الاسلام هو الانقیاد و قال جل جلاله
مالک یوم الدین ــ در روز قیامت او جزا خواهد داد
بینک بیقین جزای ما خواهد داد و بمعنی عادت و این هر سه معنی
منتج راحت است هر که منقاد حکم حق باشد درجه علیا و راحت
قصوی یابد و هر مومنی که اعتقاد کند که جزا مترتب است بر
اعمال

اعمال و او بعمل صالح در سلک صلحا منخرط شود راحتی یابد عظیم بیت
راحت سالکان ما باشد به از این راحتی کجا باشد و عادت
ظاهر است که موجب لذت و راحت بود و دین بحسب لغت تعلق
باین مفهومات ثلثه دارد و فرقست میان شرع و دین از انقیاد
از عبد و شرع از حق است هر که منقاد حکم او باشد مومن کامل
نکو باشد و عادت حقیقة معقوله و ان باز کردانیدن شیء است
بحالی که اولی باشد و معلومست که انسان بکثرت اشخاص متکثر نکردد
بلکه متکثر صور اشخاص بود و صور اشخاص امثال و مثلیه متحققه میان
اشخاص هوائیه حقیقت معلوم از عادت اتصال افراد متکثره
بود باعتباری که حال ثانی مثل حال او بود عادت کویند و اکر حال
ثانی مغایر حال او باشد عادت بر اول اطلاق کنند بلکه عادت
بوجهی بیت سخن ما بذوق میدانش کفته عارفان همی خوانش
فص حکمة نوریة فی کلمة یوسفیة عالم ارواح مسماست بعالم
مثال مطلق و آن علمیت نورانی و کشف یوسف علیه السلام
مثالیت بر وجه اتم و اکمل از ان سبب حکمت نوریه که کاشف
حقایق است بکلمه یوسفیه اضافت کرده و از ان عالم عالم بود
بعلم تعبیر و بواسطه قوت نوریه روح او عدم صورت او نیز

درحسن وبهجهٔ کامله بود مت چشم ماروشن بنور روی اوست دراهمه
آئینه چشم مابراوست ونور حقیقت ذات الهیه است ونور اسمی
از اسماء ذات وهرچه اسم عزیزان اطلاق کنند ظلی از ظلالات
نورند ونورانی ونوری باضافت با عالم اجسام ودخول روح بعالم
اصلی بواسطه عبور بود بحضرت خیال مقیده باشراق نور روح ظاهر
شود صور مثالیه وبعد از انبساط نور برحضرت مثالیه مقیده منتقل
شود بعالم مثال مطلق وحکمت نوریه عبارتست از انبساط نور علوم
متنفشه درکلمه یوسفیه برحضرت خیال والحکمة ادراک الشی علی ما هو
به والعمل بمقتضاه قال الله تعالی ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا س بچنین حکمت از حکیم شوی حاکم عالم عظیم شوی

فص حکمة احدیه فی کلمه هودیه احدیت الهیه را مراتب ثلاثه است
اول احدیت ذات ودوم احدیت اسما وصفات وسیوم احدیت
افعال که نتیجهٔ ربوبیت است وتخصیص این حکمت بکلمه هود علیه السلام آنست
که هود مظهر توحید ذاتی واسمائی بود وربوبیت اوداعی قوم
بمقام تحقیق بقوله تعالی ومامن دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی
علی صراط مستقیم احدیت جمع مسماست باحدیت واحدیت
ذات احدیت جمع الجمع وملاحظه وجود بشرط ان لایکون معه شیٔ
مرتبهٔ

مرتبهٔ احدیت خوانند ودرین مرتبه جمع اسما وصفات مستهلک اند واهل
الله این مقام را جمع الجمع وحقیقة الحقایق گویند ومتاخرین این
مرتبه را عمائیه گویند مت تقریر موحد از لسان دیگر است وین
علم معانی وبیان دیگر است بگذر ز نشان بی نشان برما نام دیگر است
وهم نشان دیگر است فص حکمة فتوحیه فی کلمه صالحیه فتوح عبارت
از حصول شی ملایم غیر متوقع واو معجزهٔ اوست واز مفاتیح است
باین مناسبت اسناد حکمت فتوحیه بکلمهٔ صالحیه کرده اند شعر
من الآیات آیات الرکایب وذلک لاختلاف فی المذاهب
از جملهٔ آیات معجزات آیات رکائب است چون ناقهٔ صالح وبراق سید
عالم صلعم واضافت آیات برکائب اگرچه اینجا نفس آیات است
اما باعتبار مغایرت آیات منحصر نبود در رکائب ودرحقیقت
رکائب دربدن انسانیه نفوس حیوانیه است که مراکب نفس ناطقه
بود ورکایب رکیبه چون قبایل جمع قبیله وراکب از برای حصول
مقصود برکیبه سوار گردد وحاصل شود مقاصد نفوس ناطقه از
تحصیلات کمالات وذوقیات نفسانیه الا بنفوس حیوانیه
مت ظاهر وباطنش یکی بتمام تا بدانی رموز ما والسلام
فص حکمة قلبیه درکلمه شعیبیه باصطلاح صوفیه وارباب

الهیه چون قلب انسانیه مشاهدهٔ معانی کلیه و جزویه کند نفس ناطقه
و حکما این مرتبه را عقل مستفاد خوانند و قلب اطلاق کنند متخلق
که متصف باشد باخلاق حمیده و همیشه دل عارف اسم اعظم را
قلب گفته اند بتقلیب او میان عالم عقلی محض و عالم نفسی منطبع
و در عوالم کلیه خمسه الهیه و دل را احدیت جمعیت و برزخیت است
میان ظاهر و باطن و منشعب اند ازوی قوای روحانیه و جسمانیه
بیت دو مفیض است بر قوی بتمام مستفیض و مفیض دان و السلام
و دل صورت مرتبهٔ احدیت است و باین کمال و جامعیت همه
موجودات از خلق و حق درو گنجیده و او در خود نگنجد فی المثل
گر عالم ارض و سما در دل عارف بر اید بارها دل محسن آن
نگردد جان من این چنین فرمود آن جانان ما بحر اعیان گر شود
یکسر مداد کی تواند داد این تقریر داد در قلم جاوید بنویسد
کلام همچنین باقی بود مالا کلام و دل را نتایج و شعب بیشمار
است و شعیب علیه السلام زا نتایج و اولاد بسیار بود متحقق
بمثال او مشاهدهٔ کلیه میفرمود و متخلق باخلاق الهیه و قایم
بعدل و عدل سبب وجود عالم باین مناسبت اضافت حکمت
قلبیه بکلمهٔ شعیبیه فص حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة بلکه بفتح
میم

میم و سکون لام لازم شد و ملیک الشدید قال الصاحب الصحاح ملکت
العجین اذا شددت عجنها و نسبت این حکمت ملکیه بکلمه لوطیه ازان فرمود
که لوط علیه السلام در میان قوم ضعیف بود و قوم او اقویا بقوه
جسمانیه و محجوب بشده حجاب و قبول نمیکرد اند اوامر و نواهی
که از حق نازل میشود و اهل فساد بودند و مشتغل بشهوت
بهیمی و سرگشته در فیافی امور طبیعیه و قوت یا جسمانیه است
یا روحانیه است روحانیه اقوی بود و آن همت موثره است و اثر
آن در اکثر آن اهل عالم بود و قال الله تعالی عن لوط ان لی بکم قوة
او اوی الی رکن شدید و اوی التجا بود و رکن شدید قبیله قویه عالیه
این بیان معانی ظاهر این است اما بحسب التی لوط علیه السلام
بحق بود و لوط عالمست که افعال الله تعالی ظاهر نشود در خارج
الا بمظاهر هر اینه باطنا توجه نماید بحق تا قبیله او را ناصر او
گرداند و او نصرت یابد بر اعدا قال رسول الله صلعم یرحم الله اخی
لوطا لقد کان یاوی الی رکن شدید یعنی خویش بود همتی که او بخشد
او با همتی نکو بخشد فص حکمة قدریة فی کلمة عزیریة مراد
بحکمت قدریه سر قدر است و قضا و قدر مراتب اند بر اعیان
ثابته و اختصاص حکمت قدریه بکلمهٔ عزیریه آنست که عاین

ثابته عزیر علیه السلام باستعداد اصلیه طالب سر قدر بود و قابل شهود
احیا نوبتی بر قریه ویرانه عبور کرد عظام رمیم ریخته دید گفت
انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه اظهار
قدرت بر اعادت ارواح مشاهده کرد بیت آنچه میخواست حق
با و بنمود قدری از قدر عیان فرمود و قضا حکم الهی است بر اشیا
و آنچه مقتضیه اعیان اشیاست از احوال نیک و بد از ازل تا ابد
و قدر جزئی است و تفصیل قضا و موقوت بوقتی معین و مشخص
و قضا فضا وسیع است و قدر قدر منیع و سر قدر لشدة ظهور
محتجبست و صاحب بصر و بصیرت مشاهده می نماید که وجود
اشیا صادر می شود از حقتعالی و هو خالق کل شیء و در هر آن
بحسب قابلیت قوابل را اضافت میفرماید همچنانکه اضافت
صورت انسانیه بر نطفهٔ انسانیت و اضافه صورت قدسیه
بر نطفهٔ قدسیه بیت هر لحظه با خدا عطای بخشد هردم
ملکی به بی نوای بخشد سلطان کریم است کرم فرماید صد گنج بقا
بیک گدای بخشد فص حکمة نبویه فی کلمة عیسویه بهمزه
و بغیر همزه از نبا ینبو یعنی ارتفاع و درین حکمت نبویه مراد
رفعت و تخصیص بکلمه عیسویه ازان فرمود که عیسی علیه السلام
نبی

نبی است به نبوت عامه ازلا و ابدا و نبوت خاصه در حالت بعثت
و در مهد ایمائی فرمود از نبوت و گفت اتانی الکتاب وجعلنی
نبیا و در بطن والده از سیادت ازلیه خبر داد بقوله لا تحزنی
قد جعل ربک تحتک سریا ای سیدا علی القوم و بر وی غالب بود
خبر از احوال ملائکه و روحانیان و اغلب دعوت بباطن میفرمود
و نبوت عامه او راست و نبوت عامه نتیجهٔ ولایت بود و او لیا
ولایت عامه او ازلیه اصلیه و خاتم ولایت عامه و نبینا صلی الله
علیه وسلم نبی است به نبوت ذاتیه غیر متناهیه کما قال علیه السلام
کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و نبوت سایر انبیا علیهم السلام
بعد از بعثت بود و متناهیه باین سر حکمت نبویه بعد از حکمت
قدریه فرمود و بیان ولایت میکند و میفرماید که اسم الولی اطلاق
کرده اند بر عباد بحسب تخلق عبد است با خلاق الهیه و آن اشارت
است بفنا عبد در افعال و صفات حق و تحقق بذات الهیه
والولی اسمه و هو الولی الحمید و تحقق بذات اشارت است بفنا عبد
در ذات هر آینه ولی بولایت خاصه فانی باشد در حق و باقی
بحق شعر فیفنی ثم یفنی ثم یفنی کما یفنی الفناء بلا فناء
و یبقی ثم یبقی ثم یبقی کما یبقی البقاء بلا بقاء گر چنین

فانی شوی باقی شوی مدتی رندی کنی ساقی شوی و مومن ولی است
بولایت لغویه فافهم فص حکمة رحمانیة فی کلمة سلیمانیة مراد بحکمت
رحمانی بیان اسرار رحمت صفاتیه است که ناشیه است از رحمت
ذاتیه و رحمت صفاتیه یا عامه است یا خاصه عامه رحمت رحمانیه
و خاصه رحمت رحیمیه و هر دو مذکور در ام الکتاب اما رحمت ذاتیه
عامه و خاصه مذکور بسمله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
و الله تعالی برحمت ذاتیه عامه اعیان ثابته را در حضرت علمیه
بتجلی حبی ذاتی وجود و استعداد کرامت فرمود و برحمت ذاتیه خاصه
هر عینی را باسمی معین گردانید و برحمت عامه صفاتیه عالم را در خارج
موجود کرد همه مرحوم رحمت اویم همه ممنون نعمت اویم
اما رحمت خاصه صفاتیه یا موقته است یا غیر موقته اما موقته متناهیه
در دنیا خاصه اهل دولت و سعادت است از نعمت و عزت و صحت
و سلامت اما رحمت صفاتیه خاصه غیر متناهیه خاصه اهل جنت
است و اهل جنت مرحوم باشد بجمیع مراتب با مهات رحمت
و سلیمان ع عالم بود بجمیع مراتب رحمت کتابت فرمود انه من
سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم و منعم بود بنعمت نبوت
و رسالت و سلطان بر عالم علوی و سفلی بتایید الله تعالی
وحکم

وحکم او عام بر جن و انس او بود خلیفه الهی حاکم از
ماه تا ماهی و عالم بر السنة جمادات و عارف بر منطق حیوانات
و متصرف در اعیان عناصر در باب مناسبة حکم رحمانیه
بکلمة سلیمانیه ر حضرتش باین رحمت مولی کنز پادشاه
صورت و معنی کز فص حکمة وجودیة فی کلمة داودیة
مراد بحکمت وجودیه عالم انسانیست مطلق وجود که مطلق وجود
مختص نیست بفردی از موجودات و آدم علیه السلام اول
افراد انسانیست و هرچه از و ظاهر شد بمقتضی یقینی او
بود از جمعیت حقیقت انسانیه و استعداد اصلیه
و اعتدال مزاج شخصی و آنچه شایستة مقام خلافت
همچنانکه مقام رسالت بنوح علیه السلام و آثار و احکام آن
و در هر نبی از انبیا علیهم السلام ظهور کرد بتدریج و تمام
در داود ظاهر شد و بکمال در سلیمان و پدر و پسرش شریک
بودند درین جمعیت بقوله ولقد اتینا داود و سلیمان
علما جل جلاله وکلا آتیناه حکما و علما چون احکام خلافت
بتمام در داود ظاهر شد حقتعالی صریح فرمود یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق

باین مناسبت جامعیّت حکمة وجودیه انسانی بکلمه داود
مخصوص کردانید واکرچه آدم خلیفه حق است اما صریح نفرمود
فافهم احکام خلافت چو ورا بود تمام کفتند اورا خلیفهٔ حق والسلام
فص حکمة نفسیه فی کلمه یونسیه معلوم فرما که نفس ناطقه
انسانیه مظهر اسم الهی است وهم برزخیت میان
صفات الهیه وکویند جامع معانی کلیه و جزئیه و بواسطه
این برزخیه جامعه تعلق میکیرد با بدان و برزخ بانصیب
بود از طرفین و جامعیت میان روحانی محض و معنی صرف
از زمان و مکان منزه است از تغیّر و حدثان و با وتمام است
عالم علوی روحانی و سفلی جسمانی محتاج بود بمکان و زمان
و متغیر بتغیر از زمان و اکوان و خلیفه حق است در مملکت انسانی
و بعد از حکمت سلیمانیه و داوودیه حکمه نفسیه ناطقهٔ خلیفه
حق است و مدبّر مملکت و رعایا پیت حاکم عادلست تا دانی
اکه تو نفس ناطقه خوانی حکمه عینیه فی کلمه ایوبیه هوّیت
غیب الغیب بتجلیه است در جمیع اشیا علویه و سفلیه مکاتبه و مرتبه
و عین آب حیات حقیقت بحکم ارکض برجلک هذا مغتسل
بارد و شراب از غیب در تحت او جاری شد و چون ایوب اعضای
خود را

خود را بان آب غسل کرد و طاهر کشت از امراض که از مس
شیطان بود یعنی دوری از جانب رحمن و این حکمت
را حکمت عینیه فرموداند و آبی که سبب ازالت مرض
او شد مستور بود در تحت رجل او بیت دوای درد دل
از خویش میجو وکر دردت رسد هم پیش میجو و این آب
آنست وکان عرشه علی الماء بیت ابحیوان از خود بجوای یار
تا که کردی ز خویش برخوردار و ظاهرا ظاهر ایوب علیه السلام
از مراض دوری ظاهر شد و باطنا باطن مظهران ملاحظه اغیار
ظاهر و باطنش چو ظاهر کشت عین عینی که بود ظاهر
شد و جبرئیل علیه السلام باین آب صدر سید عالم ص
غسل کرد بیت دل خود را بآب حیات بشو تا بیابی وصال ذات
و صفات و اضافت حکمة غیبیه بکلمه ایوبیه بجهة
نزول خطاب است در حق او و مراد بحکمت غیبیه سلوک
و ریاضت و طاعت و عبادت و وصول یافته با جهود
و عین ظلمات اما بصر در انواع بلایا و تحمل وان همه
سبب رفعت و درجات او شد بواسطهٔ تحصیل کمالات
و ترقی مراتب حالات و تجلیات و صابر بود بمقامات شدایید

و مشتغل نمی شد بمداوات و ازالت مرض تا دولت قرب رب الارباب
دریافت و اورا مقام انس حاصل آمد ندا کرد انی مسنی الضر
وانت ارحم الراحمین و گفته اند الصبر حبس النفس عن الشکوی
الی غیر الله نظم هر که باشد صبور چون ایوب خویش بیابد
مراد از محبوب بلکه صبر هم حجاب او دیدم برداشت حجاب
صبر فرمود انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین فص حکمة
جلالیة فی کلمة یحیاویة هرچه مختص است بقهر از اسما و صفات
الهیه مسمی است بجلال و آنچه مختص است بلطف مسمی بجمال و
و تجلی جلال معطی قبض است و تجلی جمال معطی بسط و حضرت
بطریق عظمت بر بعضی بطریق قهر شعر جلالک فی کل الحقایق
سایر ولیس له الا جلالک ساتر و یحیی علیه السلام همیشه
مقبوض و محزون و بکی بود از خوف حضرت ذو الجلال
بیت آب بردی او روان میرفت چشمهٔ خویش روان چنان میرفت
و روایت است که سید عالم صلعم فرمود که نوبتی عیسی ع در
غایت بسط بود یحیی علیه السلام گفت کانک قد امنت
من مکر الله و عذابه عیسی جواب داد کانک قد آیست
من فضل الله و رحمته فاوحی الله الیهما الی احسنکما ظنا
بلا

بلا و چون یحیی ع شهید شد آب از دیده او روان میرفت
تا هفتاد هزار کافر هم دیگر را هلاک گرداند و آنچه نتیجه ظهور
جلال بود قال الله تعالی لمن الملک لله الواحد القهار فص
حکمة اولیة است در اسما فافهم بیت نسبتی عارفانه میگویند
سخن عاشقانه میگویند فص حکمة مالکیة در کلمه زکریاویه
مالک ماخوذ است از ملک بمعنی شدت و قوت و ملیک شدید
القوی بود و اطلاق کنند بر قدرت و تصرف و کلمه زکریاویة
یعنی روح مجرد او علیه السلام موید است بتایید حق سبحانه
و تعالی بقوت تامه و همت موثره و بصبر جمیل بر مقاسات
شداید و کفار بمنشار او را بدو نیم کردند و او مستجاب
الدعوت بود و دعا نفرمود و آن بالا و نعما یافت زیرا
که سبب وصول او بود بکمالات و واسطه ارتفاع درجات
و غفران خطیات کما قال نبینا صلعم البلا سوط من سیطات
الله تعالی یسوق به عباده بیت از بلاش این کار ما بالا گرفت
عاشقانه بر در دل افتاده ایم عشق او در جان ما ماوی گرفت
آتش عشقش خویش در ما گرفت بلا از غضب و در وجود غضب
از رحمت بهر آینه بلا از رحمت بود من نالم از بلا زیرا

راحت جانت نزد مبتلا فص حکمة انسانیه فی کلمة الیاسیه
معلوم فرما که قوی روحانیه بحسب فعل وانفعال باعتبار
اجتماعات و امتزاجات روحانیه بلیه و هدائیه حاصل
می اید و صورت ملکیه تابعه بلیه و هدائیه است همچنانکه صورت
طبیعیه تابعه مزاجیکه حاصل میشود از عناصر مختلفه و کیفیات
متقابله و الیاس علیه السلام جامع هر دو صورت است انس
با ملائکه از حیثیت صورت جسمانیه و الیاس علیه السلام جامع
هر دو صورت است بکمال و برزخیت میان ملائکه و انسان
و صورت ملکیه موجبه اعتدال حقیقی است و هر دو بر مزاج
صورت ملکیه بود زنده ماند بحیات دایمه بیت با ملک گر نشینی
یا بی تمام زنده باشی با ملایک والسلام فص حکمة احسانیه
فی کلمة لقمانیه در لغت در لغت فعل پسندیده را گویند از خیر
نه مال و قال و فعل و حال کما قال رسول الله ص ان الله کتب
الاحسان علی کل شی فاذا ذبحتم فاحسنوا الذبحه واذا قتلتم
فاحسنوا القتله الحدیث و احسان را مراتب ثلثه است اول
لغوی است و آن نیکی است با محب و عدو بیت گر تو نیکو میکنی
ای یار غار دوست و دشمن هر دو را نیکو بدار دوم بحضور
تام

تام کما قال علیه السلام الاحسان ان تعبد الله کانک تراه سیوم
شهود حق است در مراتب ذرات از موجودات کما قال جل جلاله
ومن یسلم وجهه الی الله و هو محسن بیت گر اثر کرد در تو
دین تعلیم هرچه داری باو کنی تسلیم و اختصاص حکمة انسانیه
بکلمه لقمانیه ازان فرمود که لقمان علیه السلام صاحب حکمت
بود چنانکه الله تعالی فرمود ولقد آتینا لقمان الحکمة ومن یوت
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و خیر احسانست و احسان فعل
ما ینبغی کما ینبغی و قیل الحکمة وضع الشی فی موضعه و نقول
الحکمة ادراک الشی علی ما هو به و عمل بمقتضای و چون حکمت
مستلزم احسانست قرین کلمه لقمانیه کرداند رباعی
این حکمت الهی است نه حکمت مناهی محکوم حکمت او از ماه تا بماهی
لقمان چنان حکیمت ای نور چشم سید دریاب و بر کمالش چه ما گواهی می ده
فص حکمة امامیه فی کلمه هارونیه امامت اسمیست از اسمای
خلافت کما قال الله تعالی فی بنیه ابراهیم علیه السلام انی جاعلک
اماما ای خلیفه علیهم و تخصیص حکمت امامیه بکلمه هارونیه فرمود
که اول خلیفه موسی ع کما خلفنی فی قومی دوم مبعوث است
از حق بخلق و امام مقید است از جانب موسی ع و امام

مطلق از جانب حق و قال رسول الله صلعم یا علی انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی علیه السلام ما همه ماموم این و آن
امام خویش اما مانند ما را و السلام فص حکمة علویة فی کلمة موسویة
اختصاص حکمت علویه بکلمه موسویه لقوله تعالی لا تخف انک انت الاعلی
یعنی تو اعلای بحق از فرعون با عون که دعوی میکند بباطل و
میگوید انا ربکم الاعلی علیه السلام علو منصب فرعون خود چه خواهد بود
علو خدمت موسی هزار چندانست اول علو مرتبه او استماع کلام
ملک علام بی واسطه ملک علیه السلام کما قال الله تعالی و کلم الله
موسی تکلیما و در حدیث صحیح وارد است ان الله کتب التوریة
بیده و غرس شجره طوبی بیده و خلق ادم بیده و موسی ع
مقام جامعیت است و کثرت است و با وجود جامعیت و علو
مرتبه فرمود اللهم اجعلنی من امت محمد صلعم عیسی گردون
نشین امت او در ازل موسی دریا شکاف تابع او لا یزال
فص حکمة صمدیة فی کلمة خالدیة الصمد ما لا جوف له و هو السید
والملجی قال الله تعالی الله الصمد بی نیاز است از همه عالم
همه عالم بحضرتش محتاج و خالد بن سنان ملاذ و ملجی
قوم بود و مستجاب الدعوه و مظهر الصمد و نزد بدلا

اسم

اسم او عبد الصمد به این سبب حکمت صمدیه بکلمه خالدیه اختصاص یافت
فص حکمة فردیة فی کلمة محمدیة در بعضی نسخ عوض فردیه کلمه
آمده و فردیه اشارتست بانفراد او علیه السلام بمقام جمعیت
الهیه و توقف این مرتبه مرتبه ذات الهیه و سید عالم مظهر اسم
اعظم جامع معانی اسمای الهیه اما حکمت کلیه عبارتست از
جامعیت جمیع کلیات و جزویات و تمام کمالات اسما در تحت
کمال او داخل و مجموع مظاهر بکلیه او ظاهر و اول فردیه بعین
ثابته او حاصل آمده و اول عینی از اعیان ثابته که مستفیض
شد بفیض اقدس عین ثابته اوست در علم و اول روحی که موجود
گشت در خارج بفیض مقدس اوست کما قال صلعم اول ما خلق الله
نوری و بذات احدیت و مرتبه الهیه و حقیقت روحانیه محمدیه
فردیه در خارج ظاهر شده و هر نبی از انبیا مظهر اسمیت کلی
و تمام کلیات در تحت اسم اعظم و اسم اعظم بحسب جامعیت
او را تقدمیت بر تمام اسماء الهیه و مظهرش تقدم دارد بر جمیع
مظاهر اسمای الهیه مثنوی بود او مظهر آن اسم اعظم برتبت
بر همه عالم مقدم او اول دلایل است بحق واقفست از
مقید و مطلق ابتدا ایجاد بوجود او بود و ختم نبوت و

رسالت با و کما قال نحن الآخرون السابقون سید عالم است میکویم
در همه حال تابع اویم تمت بالخیر رساله فصول

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی علی
العرش والصلوة والسلام علی نبیه وحبیبه محمد خیر العرش والفرش
وعلی آله واصحابه اجمعین قال رسول الله صلعم ان الله خلق آدم علی
صورته چنانکه جام عالم نا چو پیدا کرد بصفات خودش هو یدا کرد
وبتشریف انی جاعل فی الارض خلیفه مشرف فرمود وبتعلیم
وعلم آدم الاسماء کلها او را اعلم علمای عالم کردانید و مفتاح خزاین
صورت و معنی در قبضهٔ تصرف او نهاد و ید قابلیت عالم بید فاعلیه
او داد و او را بید معطیه و ید اخذت ذو الیدین کردانید و در
مرات المومن مرات المومن جمال ان الله جمیل بکمال بنمود و کنج
کنت کنزا مخفیا الحدیث بتمام نثار و ایثار کرد بیت هر چه در غیب و در شهادت بود
همه عالم باو عطا فرمود و آدم و الله کبیر است
و خاتم و الله اکبر این ابو الارواح و آن ابو الاشباح بیت آدم
پدر است او پسر نیست عجب این طرفه نکر که او پسر این پدر است
قال رسول الله صلعم کنت نبیا و آدم بین الروح و الجسد

ای لا ارواح

ای لا ارواح ولا جسد امت آن یک صدف است و این یکی در یتیم
بخشید با این دو پدر لطف کریم سایلی سلمه الله سوال فرمود از
اسم اعظم و از ائمه سبعهٔ صفاتیه الهیه و از امهات اربعه اسمائیه
و از اسما سبعه که سماوات و کواکب سبعه سیاره و ایام سبعه
بآن افریده اند بیت خمش جام زما روان بشنو سر جام جهان نما
بشنو حق سبحانه و تعالی تجلی حبی ذاتی در خزاین جود بکشود و عین
اول را مظهر اسم جامع کردانید و حقیقت این مظهر ذات است
بایقین اول مظهر اسم جامع کردانید و حقیقت این مظهر ذات است
و از تفصیل عین اول هر عینی را از کنج کنت کنزا مخفیا الحدیث
جوهری کرامت فرمود و باسمی که شایستهٔ او بود مخصوص کردد
و بمقتضی و آتاکم من کل ما سالتموه هر مستعدی که بلسان استعداد
اصلیه سوالی کرد اجابت فرمود بیت هر چه ما خواستیم ما را داد
داد او نیست نزد ما بیداد ذات با صفت متعینه و تجلی از
تجلیات الهیه اسمیست از اسما و تکثیر در اسما از تکثر صفات بود
و تکثر صفات باعتبار کثرت مراتب غیبیه و مراتب غیبیه مفاتح
الغیب و مفاتح الغیب معانی مقبوله در غیب وجود حق و عنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو مفتی که بمفتاح غیب در بکشود

تمام مخزن اسرار را بنمود **فصل** الله اسم ذات است در مرتبه احدیت
با اعتبار اسمی یا صفتی. و در مرتبه واحدیت اسم ذات است با جمیع
اسما و صفات و این مرتبه اسم جامع است یعنی جامع معانی اسماء الهیه
و در مرتبه احدیت اسم اعظم و اسم اعظم عین مسماست و اسم جامع
عین مسما بوجهی و غیر مسمی بوجهی عین نظر با ذات و غیر
نظر با صفات اگرچه تمام اسما در مرتبه احدیت عین مسماست

چون مسما یکیست اسما / بمسما یکی بود اسما

فصل قال الله تعالی کل یوم هو فی شأن او را شئون و
تجلیات است در مراتب الهیه و بحسب شئون و مراتب و صفات
و صفات یا ایجابیه اند یا حقیقیه اند چون حیوة و وجوب یا اضافیه
چون اولیت و آخریت و سلبیه چون قدوسیه و سبوحیه
و در مجموع صفات تجلیات ذات الهیه است بحسب مراتب
و مرتبه جامعه مراتب الوهیت که بلسان شارع علیه [illegible] منعوته
بعما عما اول گذشت که واقعست در وجود و برزخی است
میان احدیت ذاتیه و مظاهر خلقیه و حق را بحسب الوهیت
و ربوبیت اسما و صفات است و جامع نعوت جمالیه و جلالیه
و هر جلالی او را جمالی و هر جمالی او را جلالیست **بیت**

عقل

عقل اگرچه دلیل یار است / در جمال جلال حیران است

و جمال جلال لطف ذوالجلال است که در قهر او مستور است
کما قال الله تعالی ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
فصل ائمه صفات هفتند حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر
و کلام و امهات اسما چهارست هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء علیم و هر اسمی ازین اسماء اربعه او را مظهریست
ازلیه ابدیه از اعیان ثابته ازلیه از اسم الاول و ابدیه از اسم
الآخر و ظهور از اسم الظاهر و بطون از اسم الباطن و مجموع
اسما اسماء ذاتیه اند اما مظهور صفات اسما صفات و مظهور افعال
اسماء افعال و اکثر اسما جامع بادو یا سه اعتبارند یا دلالت
کند بر ذات با عتباری یا بر صفت یا بر افعال و اسم الرب
جامع اعتبارات ثلاثه است بمعنی ثابت اسم ذات و بمعنی مالک
اسم صفات و بمعنی مصلح اسمی از اسماء افعال **بیت** این نکته
عارفانه دریاب / مستانه و عاشقانه دریاب **فصل** قال الله
تعالی کل فی فلک یسبحون از این آیت معلوم شد که کواکب
در افلاک در سباحت اند و منجمان برانند که مرکوزند در سماوات
بی تحرک و بعضی گفته اند که هر دو متحرک اند چون ماهی در آب روان

ودیگر برانست که فلک کیوان ساکن است وسقف مرفوع اشارت
برانست ومراد یعنی بیت المعمور حصا لو قعت علی الکعبه وبیت
المعمور دایما معمور است بدخول ملائکه وحق سبحانه وتعالی کیوان
یعنی زحل وآسمان هفتم وسدرة المنتهی ویوم السبت باسم الرب
ایجاد فرمود ومسکن روحانیه ابراهیم پیغمبر گردانید وسدره را بنور
هویت آراسته وبا عمال عباد پوشیده وثمرهٔ این شجره بعدد اعمال
سعداست ودر مجموع قصور وطاق ورواق جنت اعمال شاخی
ازین سدره درخلست واوراق بعدد انفاس اعمال وحسن
هر ورقی بقدر حضور بنده با حضرت معبود در عبودیت وچون
اهل سعادت ازین میوهٔ شجر تناول کنند غل وکینه از صدور
ایشان زایل شود واین سدره را سدرة المنتهی گفته که اعمال
بنی آدم باو منتهی میشود وبر هر ورقی نوشته سبوح قدوس
رب الملائکة والروح وحق را درین شجره تجلی خاص است ودر
روایات ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
وبر جانب سدره تختگاهی است که مقام جبرئیل ع عدد افلاک
بعدد کواکب است وفلک طریق سیاحت کواکب بود چون زمین
که نشان ره روانست وسماوات اجرام شفافه اند ومسکن
ملائکه

ملائکه **فصل** خالق ارض وسماوات آسمان دوم مشتری ویوم الخمیس
باسم العلیم آفریده واین آسمانرا زاویه ~~محمیه~~ ساخت وهر سریر که عارفرا
از علم وتجلی در روز پنجشنبه حاصل شود از روحانیت موسی بود علیه السلام
وهر اثری که در ارکان ومولدات ظاهر گردد درین روز تاثیر مشتری
وفلک اوست **فصل** قادر مطلق باسم القاهر توجه فرمود بایجاد
سیوم وبهرام یعنی مریخ ودر روز سه شنبه خلوت بندگی هارون
است علیه السلام وهر عالمی وسری از اسرار الهیه در یوم الثلثا
که بر عارفان ظاهر شود نظر روح پاک هارون است واثری در ارکان
ومولدات پیدا گردد ازین فلک بود وکواکب او ومدد ایشان در
اثر اسم القاهر **فصل** آسمان چهارم قلب افلاکست ومسکن قطب
ارواح انسانیه یعنی ادریس علیه السلام وقاله سبحانه وتعالی
واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا ورفعناه
مکانا علیا ومراد علو مکانست ودر روز یکشنبه علمی که ظاهر
شود در قلوب عرفا از فیض روح ادریس بود وآثار در مولدات
از فلک رابع وکواکب از آفتاب ومدد ایشان اسم النور **فصل**
حق سبحانه وتعالی باسم المصور اسما پنجم وزهره ایجاد فرمود
وصور ارواح واجسام ظاهر گردانید ودر عالم عنصری

وزهره مخصوص کرد به اثر کامل بطریق لیه بیوم الجمعه **بیت** مسکن
یوسف است اکر دانی احسن صورتست اکر خوانی **فصل** بالخصوص
توجه فرمود بایجاد آسمان ششم عطارد و یوم الاربعا
وهرچه ظاهر شود از آثار حسیه و معنویه در عالم عنصری از عطارد
بود و فلک او و معرفتی که درین روز در دلهای عارفان روی نماید
از فیض روح الله **فصل** باسم المبین آسمان دنیا و قمر و یوم الاثنین
آفرید و آدم را بجهة مناسبت درین آسمان فرود آورد آدم علیه
السلام انسان مفرد است و اصل نوع انسانست قوله تعالی خلقکم من
نفس واحده و انسان را باطنا سریع التغیر آفریده اند قال سبحانه
کل یوم هو فی شان هر آیینه محال باشد ثبوت عالم در دو لحظه
بر حال واحده و هر آیینه سلطنت شئون الهیه ظاهر شود
در باطن انسانی و لایزال منقلب الاحوال باشد در خواطر **بیت**
هر نفس خاطر بجایی میکشد هر زمان دل را هوایی میکشد فلک
قمر را سیر اسرعست در قطع فلک منازل و ظهور اثر در کون سرعت
بسرعت حرکت و او را مناسبتی است با دم بسرعت در خواطر
بیت هر دم از حالی بحالی دیگر است هر زمان ما را خیالی دیگر است
فصل کواکب هزار و بیست و نه اند هفت از ایشان
کواکب

کواکب سیار هر روز هر کوکبی بمقدار قطع اوست در تمام فلک البروج
و قمر اسرع السیارات در بیست و هشت روز دوازده بروج قطع کند
یکروز گفته اند از روزه کبری قمر کما اشار الی ذلک تعالی فی قوله و ان
یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و سیصد و شصت روز
آفتاب است و دو سال و شش ماه یکروزه زحل و سی و شش هزار
سال بقول متقدمان یکروز ثابتات و هر کوکبی از کواکب سبعه
سیاره او را هزار سال ظهور حکمت است و هر اسمی از اسماء الهیه
هزار سال و اسم الرب هزار سال مربای کامل را تربیت میفرماید
بیت بعد ازان جوید مربای دگر نور بخشی ماه سیمای دگر
قال الله تعالی کل یوم هو فی شان و بعضی مفسران گفته اند
کل یوم درین آیت بمعنی آنست ای کل آن هو فی شان **بیت**
هر زمان صنعی نماید در نظر   می برد خلقی و می آرد دگر
و هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد معقوله ثابته در حضرت
علمیه و در عالم ارواح صورت محسوسه هر آینه فردی از افراد
خارجیه اسمی باشد با معروضات مشخصه و در هر آنی تعبیر
باید بشئون الهیه **بیت** آن روان آمد و روان بگذشت
آن دیگر بگو که آن آمد و باصطلاح صوفیه آن دایم عبارتست

از امتداد حضرت الهیه و نفس رحمانیه و باین امتداد ازل مندرج
باشد در ابد و ازل و ابد در وقت حاضر و وقت جمع ازل و ابد هر
اینه ازل و ابد متحد باشند بوقت بیت خوش بود وقت ار
چنین باشد وقت خوش نزد ما همین باشد خالق عالم بشرف
افتاب روز را ایجاد میفرماید و شب بغروب آفتاب و نزد اهل
الله لیلة القدر شبی است که حقتعالی سالک را بتجلی خاص مشرف
فرماید تا قدر و رتبت خود عند الله معلوم گرداند و یوم الجمعه وقت
لقا و وصول بعین جمع بیت بعین جمع واصل شو که روز جمعه آن باشد
چه جمعیت که خواهد بود اگر روی چنان باشد **فصل** افتاب هر روز
از دورجه رد نماید و هر ماهی در برجی باشد و سالی دوازده برج در
سیر است و از هر مطلعی که طالع شود تاثیر او ظاهر گردد و دیده
مردم از ضیای روشن شود و صفایح صفات ذرات واضح و
لایح بنماید و موحد عالم در مرایای وجود خواص انام و در عیون
اعیان عوام و در موجودات عالم تجلی فرمود و سماوات ارواح
و ارض اجسام بنور الله نور السماوات و الارض منور ساخته
و انسان کامل را بصورت اسم جامع مخصوص گردانیده و هر
فردیرا از افراد عالم بخلعت اسم خاص مشرف فرموده و سعادت

هرآینه

هرآینه هر واحدی طریق خاص بحضرت او دارد اما انسان کامل
جامع مجموع کمالات وجود است خود خوشتر از ین قول که گفت و که
شنود است و مظهر در مظهر ظاهر و ظاهر مظهر اسم الظاهر و باطن
مظهر مظهر اسم الباطن و هو بکل شیء علیم ظاهر و باطن اول و آخر
بچنین مظهری شده ظاهر **فصل** انبیا علیهم السلام کل مظاهر
اسمار کلی الهی اند و سایر موجودات مظاهر اسمای جزئیه و اسمای
جزئیه تابعه و کلیه متبوعه و مشارق شمس حقیقتیه عبارتست
از تجلی ذات پیش از فنای تام در احدیه جمع بیت صبحدم روشن
نماید در نظر گرچه باشد همچنان از شب اثر چون شود روز و
بر اید افتاب ظلمت شب محو گردد سر بسر **فصل** قال الله تعالی
تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل هر اثری که در شب پیدا
مادرش شب پدرش روز باشد مناسبت است میان حروف نون
و فلک شمس او منورست بنور آفتاب و حصول نون از نفس
رحمانیه باسم النور فی قوله تعالی ن و القلم و ما یسطرون نون
اشارتست بعلم اجمالی در حضرت احدیت و قلم علم تفصیلی
در مرتبهٔ واحدیت بیت علم اجمالی و تفصیلی بخوان معنی نون و
القلم هر دو بخوان **فصل** یوم السبت منسوبست بزحل و یوم الاحد

ظرف اسمائست کما قال الله تعالی
و علم ادم الاسماء کلها مجموعه
مجموع

افتاب ویوم الاثنین بقمر ویوم الثلثا بمریخ ویوم الاربع بعطارد
ویوم الخمیس بمشتری ویوم الجمعه بزهره وساعت اول یوم السبت
بزحل وساعت دوم بمشتری سیوم بمریخ چهارم بافتاب پنجم بزهره
ششم بعطارد هفتم بقمر هشتم بزحل نهم بمشتری دهم بمریخ یازدهم
بافتاب دوازدهم مریخ وساعت اول یوم الاحد افتاب وباقی ایام
ولیالی برین ترتیب وحساب والله اعلم بالصواب نظم بروز
شنبه خوش باشد همه کار ولیکن صید کردن از همه به
بیک شنبه بنا آغاز میکن وگر عزم سفر داری دوشنبه سه شنبه
قصد میکن هم حجامت بریش از مرحمت مرهم همی نه وگر داری
هوای شرب شربت چهارشنبه بخور از زنخ واده بر پنجشنبه
مراد خویش میخواه زهر بابی که خواهی از که ومه در آدینه
اگر یابی عروسی بکن تزویج داد خویش میده که غیر از انبیا و اولیا
کس نداند سر این علم از که ومه تمت الرساله والحمد لله والمنه

ترجمه کلمات برسید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد واخوانه الکاملین بیت
این عنایت بین که با ما کرد الطاف خدا در ولایت پادشاهی ساخت در پیش درد کرد
می نویسم

می نویسم ترجمان واردات پر خویش یادگیر این ترجمان واردات شیخ ما
قال رضی الله عنه الوجد الحاصل من التواجد لا یعول علیه بیت
وجدی که حاصل شود از تواجد اعتمادی بران نشاید کرد زیراکه
نتیجه تکلف از تکلف خالی نباشد و بی تکلف شاهد سراپرده اهل تصوف
از گلگونه تکلف مبرا و عاریست هرچه آید بی تکلف خوش بود
و وجودیکه از چنین وجدی بود بیت اعتمادی بران وجود مکن
آتشی بر فروز و دود مکن ووجد واردیست که از حضرت حق تعالی
بر دل واجد آید و دل را از هیات خود بگرداند بیت صفتی دیگرش
عطا بخشد فرح وحزن او را بخشد وصاحب وجد کسی بود که از
حجاب صفات نفسانی منسلخ شده باشد و بوجود خود از حق محجوب
نبود وگفته اند الوجود بالموجود قائم والوجد بالواجد قال رضی الله
عنه انی طرالثانی فما زاد لا یعول علیه خاطر اولست حقانه
اعتمادی بران توان کردن خاطر ثانی و دگر خاطر زود می
بایدش روان کردن قال التجلی فی صورت روح مدبره لا یعول علیه
بیت هرچه ان جزئیت فانی میشود هردم از حالی بحالی میرود
قال الوارد المنتظر لا یعول علیه بیت انتظاری کشید عمری
بهوای که اگر خیال تو بود نقش روی نگار می بستی لاجرم

آن خیال رو بنمود اعتمادی بران نشاید کرد خدمت پیر ما چنین
فرمود قال الاطلاع علی مساوی العالم لایعول علیه چون گذری
از افراد عالم مظهر اسمی است از اسماء حق و در اسما تفاوت اگر
چه من حیث الذات نیست که حقیقت واحده است اما از حیثیت
اسما و صفات مساوی کی بود عالم قال الله والله فضل بعضکم
علی بعض واگرچه حیطه قدرت تامست اما حیطهٔ علم اتم بود و عبد
العلیم اکمل باشد از عبد القادر مت این یکی اکمل آن یکی کامل
خوش بود هردو گر شود حاصل قال الحال ینتج عند شفوقک علی
غیرک عند نفسک لایعول علیه مت شفقت کرچه آن بمن
کردی در حقیقت بخویشتن کردی رقت قلب خود کنی زایل
لاجرم اینچنین سخن کردی قال التجلی المعنوی فی صورت المقیده
لایعول علیه مراد از تجلی انکشاف نور حقیقت حق است از حجاب
صفات بشری و فرموده اند التجلی حجب البشریه لان یعلون ذات
الحق عز و جل و تجلی ذات معنی صفات سالک است در سطوات
انوار ذات حق مت صعقه نزدیک عارفان این است آخر کار سالکان
این است رو بکلی ز خویش فانی شو که تمنای عاشقان این است
و تجلی صفات در معنی بود و تجلی افعال در صورت و تجلی ذات
ورای

ورای صورت و معنی و تجلی حق موجب استتار خلق و استتار خلق
سبب ظهور حق مت چون ذات و صفات و فعل تو فانی شد
ذات و صفت و فعل تو ربانی شد قال رضی الله عنه قالت الاکابر
من الرجال صحبت المکاشف الروحانیات من غیر الافاده و
الاستفاده مت اعتمادی بقول او نبود کر در صحبت آن نکو نبود
قال کشف الاشیاء ذاکرة الله تعالی بالانت علیه من الذکر لایعول
علیه اشیا همه ذاکرند بذکر خاص نه بذکری که تو بران باشی و هر دو شی
دو ذکر می گویند ذکری خاص و ذکری عام ذکر عام آنست که هر فردی
از افراد عالم میگویند سبحان من اوجدنی و ذکر خاص چنانکه هر واحدی
باشد بیت هر یکی ذاکر باسم دیگرند نعمة الله ذاکر الله بود
قال الوارد الذی یرد عن تغیر المزاج لایعول علیه هرچه بمنحرف
المزاج نازل شود از انحرافی خالی نماند لون الماء لون انائه
بیت آب در هر قدح که جا گیرد در زمان رنگ آن اناء گیرد
قال کل علم حقیقة لاحکم للشریعة فیها بالرد فهو صحیح والا فلا یعول
علیه علم محققان نوریست مقتبس از مشکوه نبوت مت
در دلم نوری چنین پیدا شده دیدهٔ دل لاجرم بینا شده
و عقل نوریست نظر مشترک میان کافر و مسلمان اگر عیب

از علم محققان طلب کن علم چو شدی بیا طرب کن این علم
نصیب کاملانست هر کو دانست کامل آنست و علم حقیقت
اگر مخالف شریعت بود اعتمادی بران نشاید کرد کسب این
علم خود نباید کرد قال السماع من الحق فی المخالفات ان لم یعلم
السامع انه خطاب فلا یاتیه لا یعول علیه سماع از حق در مخالفات
اگر سامع نداند که خطاب است بیت این سخن را قبول نتوان کرد
ترک قول رسول نتوان کرد قال نظر الحق بعین الحق مع التسلیم
الا لا یعوّل علیه بیت عین حق را بعین حق می بین ورنه اینچنین
برو بنشین قال خرق العواید و مزید الفواید مع استصحاب المخالفات
لا یعوّل علیه خرق عادات و مزید کرامات و مزید مقامات و درجات
با مخالفات شریعت سیّد سادات بیت اعتمادی نکرده اند ایشان
اینچنین است نزد درویشان قال الحرکة عند السماع الی ان المستفد به
و عدمها عند هذا السماع لا یعول علیه بیت قول حق حق است از
حق حق بشنو گر بدین بشنوی برحق گرو قال الاقامة علی واحدة
نفسین فصاعد لا یعول علیه اقامت بر حال واحده دو نفس
یا زیاده لا یعول علیه المعارف برچنان حال اعتماد مکن
قیل الحال ذایله و الحال دایم هر دم از حالی بحالی دیگریم
فافهم

فافهم بیت بمحال مباش و خالی از حال مباش ترک اختیار
خود یقین حالی خوش است کل وقت لا یقید علما لا یعوّل علیه
هر وقتی که مقیّد علمی نباشد معتمد نیست نزد اهل کمال قال الانس
بالله فی الخلوة و الاستیحاش فی الجلوة لا یعول علیه بیت گر انس
با او داری باید که چنان باشی در خلوت و در جلوت پیوسته بان باشی
قال شغل النفس بجمال المقیّد مع دعوی رویة جمال الحق فی الاشیاء
لا یعوّل علیه بیت از مقید بگذر و مطلق پرست تا محقّق باشی
و هم حق پرست قال تعظیم الحق فی بعض الاشیاء دون بعض
لا یعول علیه بیت همه مرات حضرت او بیند لاجرم هرچه هست
نیکو بیند عارفان هر چه در نظر آرند آنچه مطلوب اوست آن جویند
قال رویة الخلق و کل ما سوی الله بعین النقص فی جناب الله لا
یعول علیه رباعی مخلوق خدا همه کمالی دارند وز لطف جمیل هم
جمالی دارند ناقص نبود هر که بود بندهٔ او مجموع مثال یا
مثالی دارند قال الکشف الذی یودی الی فضل الانسان علی
الملایکة و فضل الملایکة علی الانسان مطلقا من الجهتین لا یعوّل
علیه ملایکه سکّان صوامع قدسند و فطان جوامع انس
و علما را اهل سنت اتفاق کرده اند بر تفضیل انبیا بر ملایکه

و خلافست در تفضیل ملائکه بر عوام مؤمنین بعضی گفته اند که خواص
بشر افضل اند از خواص ملائکه و عوام ملائکه از عوام بشر
و ملائکه یا طبیعیونند یا عنصریون و طبیعیون یا کروبین یا روحانیین
و عنصریون یا سماویه اند یا ارضیه و ملائکه سماویه و ارضیه متفاوت
الدرجات و حمله عرش و کرسی طبیعیونند و حکما گفته اند که
ملائکه جواهر مجرده اند اما متکلمین اهل اسلام برانند که اجسام
شفافه لطیفه اند که متشکل میشوند باشکال مختلفه باقدار الله تعالی
و نزد کامل مکمل کمال بحسب قربت بود بحضرت حق و نقص
بقدر بعد اما شرف بقدر تعلق باخلاق الهیه بود و خست بحسب
قلت اتصاف بصفات ربانیه لاجرم ملائکه بقلت وسایط امکانیه
کمالی دارند و انسان بکثرت وجوهات امکانیه نقص اما انسان کامل
اشرفست از ملائکه بسلطنت تخلق باخلاق الهیه بیت هر یک
بوجهی دارند حسنی دارند حسنی هر یک بوجهی قال احتقار العوام
فی جناب الخواص بتعیین فلان و فلان لایعول علیه بیت قبول عوام
افتخاری ندارد چنین معتبر اعتباری ندارد قال المشاهرة
والکلام معا لایکون الا فی حضرت التمثل فلایعول علیه اکابر الرجال
بیت بتمثل تو اعتماد مکن به بر قول اعتماد مکن قال التجلی المکرر

فی صورة

فی صورت الواحده لایعول علیه زیراکه تکرار عجز می نماید و گفته اند
ان الله تجلی فی کل نفس ولایتکرر التجلی بیت عارفان در مجلس
ما هر نفس جامی خورند هر زمان آیینه ز رند تمثالی زنند قال الحبیب
الذی یعطیک التعلق بوجود المحبوب و هو غیر موجود و هو صحیح
وان لم یکن کذلک فلا یعول علیه بیت اعتمادی مکن بیاری او که خیال
هست دوستداری او قال خلعت لاینتج النبوت لایعول علیها
خلعت خلت خلیل الله هر که پوشد ازو شود آگاه و نزد ما خلت
رحمت مفرط است با خواص و عوام انام بلکه ترحمست بر جمیع مخلوقات
از رحم ترحم بیت هر کرا خلعتی چنین باشد با خلیل خدا قرین باشد
و لفظ نبی بهمزه مشتق است از نبا و هو الاخبار و بغیر همزه از نبو
ینبو بمعنی ارتفع و بهر دو معنی خلت منتج نبوت باشد قال الحرمة
اذا لم یصحبها احتشام لایعول علیها بیت حرمت پیری اگر داری تمام
پیر با حرمت تو باشی والسلام قال السماع اذا لم یوجد فی الایقاع
و غیر الایقاع لایعول علیه بیت سخن عارفان حضرت او
گر شنودی بجان بیاسودی وانچه گوشت شنید و دل نشنید
اعتمادی مکن که نشنیدی قال خرق العادات اذا لم یرجع عادت
لایعول علیه بیت اگر بحکم تو دریای آب شیر شود بکوست منصب

عالیت هیچ بد نبود ولی چو آب نشد باز و شیر باقی ماند نزد
اهل کمالات معتمد نبود قال کل عمل لایکون بین تحریم و تحلیل
لایعول علیه بیت کاری که میان حرامست و حلال کار آن کار راست
بمذهب اهل کمال قال کل شهود الهی لایعطیک تعظیم المخلوق بالنظر
فیه من العظیم لایعول علیه بیت تعظیم مظاهر از برای مظهر واجب
باشد بهر که گردد ظاهر و حقارت مصنوع دلالت کند بر عدم علم
صانع بیت زنهار که هیچ شی بخواری منگر تعظیم همه خلق بکن
جان پدر قال العزم مع الشهود لایعول علیه بیت من در پنجانه
چو نور رخ او می بینم نروم از در او جای دگر ننشینم قال العزم
بغیر التوکل لایعول علیه عزم جزم ارادتست ای یار گرچه
بعد تردد افکار بتوکل عزیمتی میکن تا بیابی قواعد بسیار
و توکل تفویض امورست با تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر تکفیل
رزاق قال کل مجاهدة لاتوضح سبیل الهدی لایعول علیها اهل جهد
و مشقت چهار صنف اند و قال تعالی فی حقهم و فضل الله المجاهدین
علی القاعدین والمجاهدین فی سبیل الله والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و جاهدوا فی الله حق جهاده بیت جهد کن تا
مجاهدی باشی سروری در ره خدا باشی و مجاهد اگر در ان
مجاهده

مجاهده مشاهده اسمی از اسماء الهیه نفرمایند لایعول علیها بیت
گر ره نبری بحضرت او حاصل ز مجاهده بگو گو قال الخلوة لاتصح
عند العارف لایعول علیها عارف چون ببصر کنت بصره الذی یبصر
به جمال ان الله جمیل یحب الجمال در مرایای اعیان عالم بیند بیت
نتواند که گوشه بگزیند یا بکنجی خراب بنشیند چه کند خلوتی که در
همه چیز نور محبوب خویش می بیند قال العزلة عن الناس طلب السلامة
منهم لایعول علیها بیت اگر از مردمان عزلت گزینی روی در گوشه
با خود نشینی به نیت آنکه از غیر بسلامت مانی بیت نبود
عزلت چنان کامل نشود کام تو در ان حاصل اما اگر عزلت گزینی
از برای آنکه دیگران از تو بسلامت بازمانند بیت انچنان عزلتی
بود نیکو عزلتی گیر و ذکر حق میگو قال کل هیبة یزول بها بسط
الحق لایعول علیها هیبت حقیقیه این است که ترا از انبساط با محبوب
رعایت کند و انس حقیقی ترا از افراط انقباض محافظه نماید
هر یک از هیبت و انس معدل و مقوم همدیگر باشند و هیبت
و هیبت عبارت از انطوای باطنست بمطالعه کمال جلال محبوب
و هیبت که از جلال صفات بود مشرب صاحب دلانست و اگر
کمال جلال ذات بود مشرب عارفانست هر آینه هیبتی

که بمباسطت از محجوب زایل شود مصرع اعتمادی بران نشاید کرد
بیت دانش عارفان دریاب اینچنین است عارفان دریاب
قال التقوی اذا لم یکن اسم الهی فیه دقایة من اسم الهی یشهده
المتقی لایعول علیه بیت تقوی که دراو اسم الهی نبود با متقیش جز
ز شاهی نبود تقوی که چنان از خللی خالی نیست شاید که کسی
بان مباهی نبود قال الورع فی الحال لایعول علیه ورع ترک شهوات است
واجتناب از شبهات قولا وفعلا ظاهرا و باطنا و ورع بابان سکوت است
از مالایعنی ورع بارکان دع ما یریبک الی ما لا یریبک ورع خاصگی
مرتبه اهل جنانست که ترک همه رذیله و خصایل ردیه است متورع
اگر چنین باشد در ورع کامل دگر زین باشد قال الصمت العام لا
یعول علیه بیت سخن گفتن نکو باشد اگر بادی سخن گویی دگر با
غیر میگویی نکوی کین سخن باشد چو محبوبت سخن گوید ترا خاموش باید بود
دلی دقتی دگر باشد که تو با وی سخن گویی قال الکلام اذا لم یوثر فی نفس
السامع مراد المتکلم او نقیضه بالرد لایعول علیه کلامی که اثر نکند در نفس
سامع مراد متکلم یا نقیض آن رد بر متکلم اعتمادی بران سخن نبود
زیراکه متکلم بحق لابد است از حد نقیضش درسامع قال السهر
بغیر سمر لایعول علیه بیت شب خیز که راز خود نگوید باداد
شبخیز

شبخیزی او سهل بود ای نیکو برخیز و بشب راز بگو و بشنو مقصود
ز شبخیزی ما را میجو قال النوم اذا لم یصحبه الوحی لایعول علیه
قال رسول الله صلعم رویا الصالحه جزو من ستة اربعین جزو من النبوت
بیت این چنین خواب حال یار انست خواب خوشش از خیال یار انست
قال الخوف اذا لم یکن سببه الذات لایعول علیه خوفی که سبب
آن غیر ذات بود انچنان خوف خوف کامل نیست یعنی اگر سبب
خوف عقوبت بود یا مکر یا طرد یا نزل درجات و مقامات لایعول
علیه و خوف از حق بحقیقت آنست که گفته اند المومن لا یخاف
غیر الله بیت هر که او از خدای مارسد از من و تو بگو کجا ترسد
ترسم از ذات اوست تا دانی دلم از دیگری چرا ترسد
قال الرجا من غیر بصیرة لایعول علیه رجا ارتیاح قلب است
بملاحظهٔ کرم مرجو وقیل الرجا ثقة الجود من الجواد و فایده رجا
تردد بحبیب و فایدهٔ خوف بترح بیت هر دو با هم چو جمع گردانند
اعتدالی بود اگر دانی قال الحزن اذا لم یصحبه الانسان دایما
لایعول علیه محزون بماضی مشغول است و خایف بمستقبل
زیراکه حزن از طلب دوام حظ موجود خمش باشد حال تو اگر
خود را بولایت اولیا اندازی و بخوف و رجا ماضی و مستقبل

نپردازی قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
بیت بگذر از ماضی و مستقبل مگو با ولی الله نشین و حال جو
قال المخالفة اذا لم یکن مقابلة لا یعول علیها مخالفت باطل در مقابله
موافقت حق معتبر است والا لا زیرا که مقصود از تبرا تولاست
بیت گر تبرا کنی تولا کن نفی و اثبات هر دو چون ما کن قال المساعدة
اذا لم تکن تارة لک وتارة له لا یعول علیه اعطاء وجود مساعدة
محبوبست و اظهار کمالات وجود مساعد محب شعر
فیعرفنی واکره واعرفه ویشهده فان الغنی وانا ساعده واسعده
قابل باید که تا فعل و فاعل قبول کند و فاعل باید بقدر قابلیت در
قابل تصرف نماید بیت مرآت گری اگر نباشد از آیینه خود اثر نشد
آیینه روشنی مباید تا نور جمال او نماید قال کل جد لا ینتج
همته فعالة لا یعول علیه هر جدی منتج همه فعال نباشد مصرح
اعتمادی بران نباید کرد جدی اینچنین بدارد آن جدی
چه باشد آن ولی بجان قال التوکل الذی لا یکون الحق فیه وکیلا
لا یعول علیه بیت در توکل وکیل او خود ساز خان و مان را همه باو پرداز
قال الیقین اذا اثر فیه الهوی لا یعول علیه یقین عبارتست از
ظهور نور حقیقت در حال کشف استار بشریت بشهادت وجد

وحال نه بدلالت عقل و نقل بیت خود هوا کی اثر کند در وی بیقین کی
رسد هواهی هی وگفته اند الیقین هو الله وقال الله تعالی واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین بیت گر زانکه یقین تو چنین است
میدان بیقین که یقین است قال السلوک اذا لم یکن بالحال لا یعول علیه
سلوک عبارتست از انتقال از عبادتی بعبادتی و از عمل مشروع
بعمل مشروع خالصا لله و از مقامی بمقامی و از تجلی بتجلی و متنقل
سالک است و صاحب مجاهدات بدنیه و ریاضات نفسیه
و سلوک که خالی از حالی باشد لا یعول علیه بیت باید که سلوک
تو بحالی باشد حالی که ترا ازان کمالی باشد قال الحال اذا لم یکن
مطلوبا للعبد لا یعول علیه حال وارداتی که از عالم علوی بر دل سالک
نازل شود و در آمد شده باشد تا او را تجربه الهی از مقام ادنی
باعلی کشد وگفته اند الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم
و احوال مواهب و هابست و مقام مکاسب عبد وارد دیگر
چون برق لامع شود و در حال منطفی گردد لایح و لامع خوانند
این چنین حال کی بود مطلوب بلکه مطلوب نیست جز محبوب
قال للمقام اذا بقی له حکما علیک لا یعول علیه مقام مرتبه
ایست از مراتب سلوک که محل تصرف سالک بود و زوال

پذیرد بخلاف حال زایله وکفته اند الحال زایله وایمه وشاید که مقام حال
باشد و ورنهایت مقام شود یعنی در تحت قدم سالک دراید و محل
استقامت اوکردد وکال مقام ازان سالکی بود که حقوق مقام
ادا فرماید بتمام بیت تا حقوق مقام نسپاری لئن مقام نشماری
قال طالع لایغلب نوره علی کل نور تجده فی القلب لایعول علیه
بیت کرچه روشن به بود دنیا لیک چون افتاب بنماید لئن شود
غالب این بود مغلوب نور بر نور خوش بیفزاید ورنباشد چنین
محقق را اعتمادی بران نمی شاید قال کل ذهاب لایفنیک عنک
لایعول علیه بیت محو که ترا از تو نسازد فانی کامل بنود محو چنان
تا دانی قال کل نفس لایکون عنه صوره لصاحبه تخاطبه وتخاطبها
علی الشهود لایعول علیه هر نفسی که حاصل نشود ازان نفس صورتی
روحانیه که متنفس بان خطاب کند وآن باین طریق شهود بیت
آن نفس معتبر نمی دارم درحسابیش خود نمی آرم قال کل ستر
لایولد به ولاینتج لایعول علیه بیت سری که عقیمست بکاری ناید
از سر چنان کار کسی نکشاید قال کل وصل لایظفرک بالغیته لایعول علیه
کم کرده خود اکربیابد یاری یاری بطلب از انچنان دلداری
قال الفصل اذا لم یکن مشهودا فی عین الوصل لایعول علیه
فصل

فصل اکر نباشد مشهود در عین وصل بیت انچنان وصل وصل سهل بود
نزد هر سالکی که اهل بود قال کل ریاضه لاتذلل صعبا لایعول علیه
فانها مهانة النفس هر ریاضت که مرتاض را ذلیل تام نکرداند واورا
فقیر وحقیر نکند مصرع اعتباری بران ریاضت نیست زیرا
که مقصود از ریاضت مهانة نفس است بیت درریاضت نفس
اکر خواری نیافت عزتی از حضرت باری نیافت قال التجلی
بالی ر المهمله لایصح فلایعول علیه بیت تجلی خویش را چه آراید
حسن ذات طلب که حسن آنست قال التجلی بالجیم اذاابقاک لایعول
علیه تجلی که ترا فانی از تو نکرداند وترا باتو باقی کذارد عارفش
معتبر نمیدارد غیر عارف خبر نمیدارد قال کل علة یکون معلولها
غیر الحق لایعول علیه هر علتی که معلول آن غیر وجود بود معتبر نبود
چنان علت زیراکه تو معلول اوی بوجود واو معلول علم تو بود
بیت اینچنین کفته اولوالالباب اعتراضی مکن مکو درباب قال شهود
تفقده فی المستقبل لایعول علیه بیت هرکه او در حضور دایم نیست
آن حضورش که هست قایم نیست قال کل کشف لایکون صرفا
لایخالطه من المزاج لایعول علیه کشف رفع حجابست ودر اصطلاح
اطلاع بران چیزی که ورای حجاب بود از معانی غیبیه و

امور حقیقت وجود او شهود او کشف یا معنوی بود یا صوری
وکشفی که معتمد علیه بود بیت کشف صرف صحیح خواهد بود علم آن
هم صحیح خواهد و عالم مصور رو بمظهر الهی معلوم دارد که مظهر الهی
مقید نیست فی نفسه مگر در نظر ناظر می نماید در نظر قید ولی
مطلقش چند مقید آن ولی قال التوکل فی غیر وقت الحاجة لا یعول
علیه توکل اعتماد است بر الله تعالی اما در وقت حاجت در بیابان
اگر شوی تشنه گر توکل کنی روا باشد ورنه مشکه پر آب و تو سیراب
آن توکل بگو کجا باشد قال السکون عند الحاجة لقوت العلم مع تعاور
الشهوات لا یعول علیه سکون در زمان حاجت بسبب قوت بشریت
معتمد نبود زیرا که ممکن است که ساعت دیگر بشریت غلبه کند
و ساکن را در حرکت آرد بیت تا بتو از ما و من باشد اثر هر نفسی
باشد ترا حالی دگر قال دعوی رویة الحق فی الاشیاء مع الزهد فیها
لا یعول علیها مجمی که محبوب را در اشیا مشاهده نماید باید که اعراض
از اشیا نفرماید و اگر اعراض نماید بیت رویتش بر کمال کی باشد
دعویش جز خیال کی باشد قال المعرفة التی تسقط التمییز بین ما یجوز
للمکلف التصرف فیه و بین ما لا یجوز لا یعول علیها معرفتی که که مانع
تمیز باشد میان آنچه جایز بود مکلف را تصرف در آن شرعا
ومیان

ومیان آنچه جایز نباشد بیت آنچنان معرفت ضعیف بود عارفش
نیز هم نحیف بود قال اتحاد ذات الحق دلیلا علی وجود الخلق لا یصح
فلا یعول علیه زیرا که خلق نشاید که غایت باشد لیس وراء الله
مرمی حضرت او غایت ما و شماست غیر او را غایتش گفتن خطاست
قال المعرفة بالله معراة من الاسرار الالهیة لا یعول علیها زیرا که
آن معرفت حالیست والحال عند اکابر الرجال لا یعول علیه بیت
با اسم کسی درک مسمی نکند نام از نبرد تمیز اشیا نکند عقل از
چه مصفا و مزکی باشد ادراک آن جز با سما نکند قال وجود الحق
فی قلب لا یعول علیه بیت هر چه در دل یافته آن تو نیست
آن بجز تمثال جانان تو نیست قال الله تعالی ما عندکم ینفد وما
عند الله باق قال وجود الحق عند الاضطراب لا یعول علیه زیرا
که حالیست والحال لا یعول علیه امایا فتح در غیر اضطراب
اعتمادی بر آن توان کردن قال رفع الاسباب عند الاکابر لا یعول علیه
بیت نزد ما معتبر بود اسباب نزد سالک نه این چنین در باب
از شان اکابر توقف با اسباب بخلاف مرید بیت بگذر از اسباب
اگر هستی مرید تا بود هر لحظه بر علمت مزید قال الجوع لا یعول
علیه بیت از گرسنگی غاده در سیری معتاده چون سید ما بگذر

ای بندهٔ آزاده قال الفراغ الهی من الکونا لایعول علیه زیراکه محال
است عقلا وشرعا رفع الوهیت والله تعالی ابدا موجد معدوم بیت
سر نیست درین سخن بدانش بکمال تعطیل محال است محال است محال
قال تنزیه الحق مطلق عن صفات الحق لایعول علیه زیراکه موّدی شود بنفی
آن چیز که اثبات کرده شد نتوان نفی انچنان کردن نفی مثبت نمی توان
کردن قال صحبت اهل الله عدم احترامهم لایعول علیه بیت گر بایج
صحبت صاحب دلی محترم وار شکر کردی مقبلی قال علم غایة العمل
من غیر عمل لایعول علیه بیت عمل وعلم هست کار خلاص خوش
بود نیز در عمل اخلاص ور نباشد چنین که ما گفتیم نتوان یافتن بعلم
خلاص قال کل ما یقع لک فیه الاشتراک مع غیر الجنس لایعول علیه
هرچه واقع شود از برای تو و دران اشتراک با غیر جنس مصرع اعتمادی
بران نشاید کرد اگرچه حق باشد فی نفس الامر زیراکه دلالت نکند
بر اختصاص الهی منتج ثمرهٔ سعادت مطلقه است بیت هرچه آن
اختصاص او باشد نزد یاران نانکو باشد قال الصبر الذی لایعول علیه
زیراکه صبر معول آنست که در زمان صدمت اولی باشد و دلیل
حضور بود با خدای تعالی هرکه او را چنین حضور بود در
بلا همچو ما صبور بود قال القناعة فی العلم الالهی لایعول علیه

جرعه

جرعهٔ می خوردهٔ ای رند مست گشته قانع که گشتم تهی دست ساقی از
بخشد ترا مینی نه نوش نوش میفرما و هیکو رب زد قال جمیع
ما یرد علیک وانت تجهل اصله لایعول علیه هرچه وارد شود بر تو
و تو ندانی اصل آن مصرع اعتمادی مکن بران وارد بیت بر تو گر
اصل آن عیان نبود وارداتی چنین چنان نبود قال التوبه من
بعد الذنوب لایعول علیها توبهٔ عوام رجعت از مخالفت
بموافقت و نزد اهل کمال ترک بعضی و موافقت در بعضی
اعتمادی بران نشاید کرد احتیاطی تمام باید کرد قال التوکل فی
بعض الامور لایعول علیه بیت در بعض امور اگر توکل داری
میدان که توکل تمامت نبود ور زانکه توکل تامی داری اندیشه
ز خاص و فکر عامت نبود قال کل حال او کشف او علم یعطیک الامن
من مکر الله لایعول علیه کما قال الله تعالی ومکروا مکرا کبارا و مکر
الهی ارداف نعمت با مخالفت و ابقاء حال مع سوء الادب
بیت ایمن مشو ای نازنین از مکر رب العالمین از قول حق
برخوان چنین والله خیر الماکرین قال کل عمل او ترک لایکون الشخص
فیه تابعا لایعول علیه نزد اهل الله ترک عمل بمتابعت بهتر
از عمل بغیر متابعت واگر عامل در ان عمل تابع نباشد اعتمادی

بران عمل نبود اگرچه اشق بود از عمل بمنا بعث بیت تابع حضرت خداو
رسول باشی و گذار گفتهای فضول قال کل محبة لایوثر صاحبها
ارادت محبوبه علی ارادته لایعول علیها اگر محبت محبوب اثر نکند
بر محب که غالب شود ارادت محبوب بر ارادت خود لایعول علیه
شعر ارید وصاله ویرید هجری فاترک ما ارید لما یرید مجنی را
خطاب گرداند که ترید قال ارید ان لا ارید بیت اینست محبت
محبان درباب ارادت مریدان وقیل المحبة میل الجمیل الی الجمال
بدلالة المشاهدة رباعی خوش میل جمیلی بجمالی دارم زین میل
جمیل خوش کمالی دارم رندانه درا بمجلس سرمستان با من بنشین
که نیک حالی دارم محبت را میل جمیل بسوی جمال بدلالت مشاهده
فرموده اند که اگر بطریق استماع باشد لایعول علیه بیت اگرچه سخن
از لبش دلکش است بعین الیقین ار به بینی خوش است وقیل المحبة
محبة المحبة بیت دوستدارم دوستی حضرتش از خدا خواهم برای
خدمتش قال کل المحبة لایلتذ صاحبها بموافقة محبوبه فیما یکرهه
نفسه طبعا لایعول علیه رباعی راحتی دارد دل ما در هوای عشق او
خوش بود جانی که باشد مبتلای عشق او از بلای عشق او
دارند یاران لذتا لذتا دارند یاران از بلای عشق او
قال

قال کل حب لاینتج احسان المحبوب فی قلب المحب لایعول علیه هر دوستی
که منتج احسان محبوب نباشد در دل محب بیت اعتمادی مکن بران یاری
که چنین نیست آن چنان یاری قال کل حب لایعول علیه وگفته اند
سبب حب یا حسن است یا احسان بلکه اگر سبب حب دانسته شود
وآن سبب از اسبابها بود که منقطع گردد لایعول علیه قال کل حال الهی
یعطی حرکة حسیه لایعول علیه بیت یوسف از پیرهن خویش بجو
پس مرو پیش مگو پیش مگو قال کل حب لایتعلق بجنسه وهو المسمی حب
الحب لایعول بیت خویشتن را دوست میدارم چو دوست دوستدار
عین من چون عین اوست قال کل حب لایکون معه طلب لایعول علیه
در مذهب ما محب و محبوب یکیست رغبت چو بود راغب و مرغوب
یکیست گویند مرا که غیر او را مطلب چه جای طلب طالب و مطلوب
یکیست قال کل حب لایغنیک عنک ولا یتغیر بتغیر التجلی لایعول
علیه حبی که محب را از محب فانی نگرداند و تغیر نیابد بتغیر تجلی محبوب
مصرع اعتمادی بران نشاید کرد بیت هرکه فانی ازین وآن گردد
باقی ملک جاودان گردد کشته عشق او بود زنده این چنین است
اگر چنان گردد قال کل حب یبقی فی صاحبه فضله طبیعة لایعول
علیه ونزد حب الهی یا روحانی بود یا طبیعی وحب الهی

دوست داشتن محبوبست از برای محبوب وحب الروحانا که حب
جامعست محبت محبوبست را هم از برای خود و هم از برای او
گرچه آن حب الهی خوشتر است حب روحانی جامع خوشتر است
اما حب طبیعی دوست داشتن است از برای خویش و محبت بحب
الهی بمثل روحی است بی جسم و محب طبیعی جسمی دارد ولیک جانش
نبود بی جان از جسم هیچ آسایش نبود و غایت حب روحانا آنست
که محب را عین محبوب گرداند و محبوب را عین محب مصرع او
خداوند روح و جسم بود و علما رسوم این حلول را گفته اند لا علم لهم
بصورت الآخر قال کل حال یدوم زمانی لایعول علیه حال واردات
غیبی است از عالم گاه گاه بر دل سالک نازل شود و در آید و شد بود
تا آنگاه که او را بکمند جذبه الهی از مقام ادنا با علی کشد بیت
حال اگر آمد و نشد در دم اعتمادی مکن بران فافهم قال کل
یمانی لایکون فی تلوین لایعول علیه بیت باش همچون صاحب قلب سلیم
بالمنا تلوین و ظاهر مستقیم انچنین است و اینچنان باشد قال
الله تعالی رشاد البنیه ص فاستقم کما امرت المراد اداء المراقبه
الله فی تلوینه بیت یکرنگ و بصد هزار رنگیم بکجای و بصد
هزار رنگیم در حضرت ذات مستقیم در هر صفتی دمی برآییم
قال

قال کل تلوین لایعطی صاحبه زیادت علم بالله لایعول علیه هر تلوین
که عطا ندهد صاحب تلوین را با سم جامع بیت نبود آن چنان که می
باید اعتمادی بران نشاید کرد قال الله تعالی کل یوم هو فی شان
و گفته اند تمکین دوام کشف است بسبب استقرار در محل قرب
اهل تمکین اینچنین گفته اند و تلوین اشارتست بتقلب قلب میان
کشف و احتجاب پس غیبت صفات نفس ظهور آن و مادام
که شخص از حد صفات خود عبور نکند و بعالم صفات قلب نرسد
او را صاحب تلوین نگویند اما مقید صفات نفس را صاحب حال
خوانند و هر اینه تلوین در تعدد بود و تمکین در وحدت بیت
آن یکی در ذات و آن یک در صفات خوش بود تمکین ولی در عین
ذات و چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از
تصرفات صفات خلاص یابد و نفس از مقام قلبی منتقل شود
و نفس به نیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت
تمکین خارج نباشد بیت گر ما و منی از من و تو دور شود
سنگ نیست که این ظلمت ما نور شود قال کل حضور لاینتج حب الله
ولایکون معه هیبت فی قلب الحاضر لایعول علیه حضوری که منتج
حبی نباشد از خدای تعالی و با آن حضور هیبتی نبود در دل حاضر

بیت بنود آن حضور او بکمال   آن حضوری بود ولی بخیال
قال کل حضور لا یتعین لک فی کل شیء لا یعول علیه بیت آن یکی در
هر یکی ظاهر شده   آمده منظور را ناظر شده   کل شیء فیه کل شیء
بیت آن حضور خوش نیست گر داری   خوش بود گر ز دست بگذاری
قال کل غیبة لا یرجع صاحبها فهی نومة لا غیبة فلا یعول علیها
هر که غایب شود از خویشتن و مراجعت ننماید بشی محمود یا مذموم
بیت غیبت نبود که آن خیالیست   در نقش خیال کی کمالیست
قال کل مقام مشروط بشرط ولا یوجد الشرط عند وجوده لا یعول علیه
بیت مشروط بدون شرط حاصل نشود   با شرط جزا بخواهد و حاصل شود
و اگر کسی گوید که با شرط وجود مشروط یافته‌ام بیت جهل و تلبیس
است آن گفتار او   خود گواهی میدهد کردار او   قال کل ذوق
لا یکون عن تجلی لا یعول علیه هر ذوقی که از تجلی نباشد مصراع
اعتمادی بران نباید کرد بیت از تجلی ذوق اگر داری خوش است
اینچنین ذوق ار بدست آری خوش است   قال کل سکر لا یکون عن
شرب لا یعول علیه بیت ناخورده شراب مستیش چندان نیست
آن مستی او ستوده مستان نیست   مستی که نه از می بود آن
مخمور است   وستش بگذار کو ازین دستان نیست   قال کل
ذکر

ذکر لا تحس بالمذکور فیه لا یعول قال الله تعالی انا جلیس من ذکرنی
بیت مذکور نزد ذاکر از لطف خود نشسته   ذاکر چگونه باشد مذکور اگر
نه بیند   مذکور خویش می بین در حال ذکر گفتن   هر کو چنین نباشد
آن میوه را نه چیند   قال کل عبودیة لا یتعین مسیدها لا یعول
علیها هر عبودیتی که معبودش متعین نباشد معتبر نیست نزد اهل
کمال بیت گر بندهٔ کاملی بوقت خدمت   معبود تو باید که معین باشد
قال کل توحید شریک لا یعول علیه بیت او بتوحید ما موحد نیست
عین توحید او موحد اوست   سخنی نازک است اگر دانی   نیک دریاب
این سخن ای دوست   قال کل فراسة لا عن نور ایمان لا یعول علیه
فراسة الهیة است و طبیعیة الهیة نوریست در دل مومن کامل که با
نورش ره میکند راه بر هر فراست که باشد از ایمان   معتبر باشد
آن بر یاران   در فراست بود ترا عقلی   آن فراست نباشدت خذلان
قال التصوف بغیر خلق لا یعول علیه بیت تصوف نزد ما خلق
است اگر داری تو پس صوفی   و گر خلقت چنان نبود نه صوفی
تو پس پوفی. قال صحبة غیر الله ولو کان فی الله لا یعول علیه
با غیر اگرچه صحبت از بهر خداست   چون غیر بود درین میان
عین ریاست   بگذر تو ز غیر و باشی هم صحبت او   در

صحبت غیر بایدت عین خطاست قال الخلة اذا لم یکن ابراهیمیة لا
یعول علیها انما سمی الخلیل خلیلا لخلته وحصره جمیع ما اتصف به
الذات الیه بیت نزد ما خلت خلیل این است بخشش حضرت
جلیل این است حق تعالی خلیل خواند اورا تو خلیلش بخوان دلیل
این است قال العلم بالله من غیر اثبات الالوه لا یصح نظم
خلق نادیده خالقش خواند عاقل این قول تو کی شنود خط
نخواندی و کاتبش خواندی کفی نزد عقل این سخن نکو نبود قال
وجود الخلق فی الحق و وجود الحق فی الخلق مع بقاء الاعیان لا یعول علیه
بیت وجدان با وجود چندان نبود این غنچه دو جدان تو خندان نبود
آن نقش خیال که تو بینی در خواب جز خواب و خیال نقش بندان نبود
قال التوحید بالدلیل العقلی لا یعول علیه توحید عوام عاقلان
میدانند توحید خواص عارفان میدانند توحید موحد و موحد
ارباب خوش توحیدی موحدان میدانند موحد و توحید و موحد
یکی باید تا مقصود روی نماید قال التوحید فی الاحدیة لا یعول علیه
در مرتبهٔ احدیت جمیع اسما و صفات مستهلک اند بیت
ناظر و منظور آنجا کی بود بود و هم نابود با ما کی بود هفت
دریا غرقه اندر بحر او بلکه اسم و رسم دریا کی بود قال الحریة
اذا

اذا لم تعطه الکرم لا یعول علیها کرم عطا بعد از سؤال است وجود عطا
پیش از سؤال و سخای عطا بقدر قابلیت سایل بیت خوش کریم
است هرچه میجوییم میدهد در زمان با کرمش شخص آزاد و مرد
دانا کیست آنکه عاشقست در پا کرمش قال العلم بذات الله
لا یعول علیه سالک اینجا رسید و حیران ماند عقل و دل را
بداد و پیچان ماند تمت الرسالة الخلیلیة تمت رسالهٔ خلت خلیل

رسالهٔ بسم الله الرحمن الرحیم حوراییه

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله
اجمعین رباعی حوران بنظاره نگارم صف زد رضوان
ز تعجب کف خود بر کف زد آن خال سیه بدان رخان مطرف زد
~~رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد~~ ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد
المعنی حور عبارت است از ارواح که مستعد شهود جمال
حضرت جلال حقند و جمال عبارت است از تجلی ذات حق
بر ذات حق یعنی هنوز رقم هستی از صفحه صحیفه کاینات
معدوم بود و اسم جود از موجودات مستغنی که سلطان سرادق
کان الله ولم یکن معه شیء فقال المحققون الآن کما کان و هنوز
خلوت خانه کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق

تا عرف خواست که جمیع کمالات بر نظر خود جلوه دهد خود را بخود بدید
هرچه این زمان در کاینات مفصلا موجود است دران تجلی مجملا مندرج
بود پس جمیع اعیان ممکنات را که این زمان از حیثیت عین شهود
آن حضرت بود متصوف بیننده راه جود میخوانند و دیده شده
را شهود میخوانند وادراک شهود را علم میخوانند وآن ظاهر شدن
خلق را از خود بر جمال خود جمال میگویند تا آن علو جمال است وجمال
را نیز دنو مرتبه هست والله نور السماوات والارض مثل نوره
کمشکات فیها مصباح پس برین تقدیر علو جمال از مشاهده جمیع انبیا
محجوب است چنانچه حضرت رسالت صلعم فرمود در جواب ابوذر
غفاری رضه نور لا رایت کما قال الله تعالی لا تدرکه الابصار
وهو یدرک الابصار اما دنو جمال را که ظهور حق است از کل اشیا
بمتابعت محمد مصطفی صلعم دکثرت تجرید و دوام تفرید اهل توحید
را مشاهده می افتد چنانچه حضرت رسول صلعم فرمود رایت ربی
فی صورت ولباس خضرا پس حور این جمیع ارواح را می گویند
که متابعت رسول بجمال غفور مشرف شدند اللهم ارزقنی د
امی به رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد للمعنی
رضوان عبارت است از عقولی که مؤیدند بروح القدس
وعقل

وعقل بر دو قسم است عقلیت که لسان عرفا وعلما بدان ناطق است
وان جوهریست روشن که حضرت خداوند او را در دماغ آفریده است
وکرداتیده است نور او را در دل که بنور او دل ادراک غیوب میکند
وغیوب بر شش نوع است اول غیب النفس است دوم غیب القلب
است سیوم غیب الروح است چهارم غیب السر است پنجم غیب
الخفیت ششم غیب الغیوب از ادراک جمیع خلایق مستور است
اما سایر غیوب کاملان محقق و بالغان مدقق را از راه بصیرت مکشوف
میگردد وبصیرت قوتیست در دل چنانکه حس به بصر مدرک صور
اشیاست بصیرت مدرک بواطن اشیاست و بصیرت حاصل
میشود به تنویرات جوهری که در دماغ گفته شد که آن عقلیت
اما عقلی که لسان حکما بدان ناطق است آن علم نفس است بذات
خود یعنی مدرک اشیاست اما از ادراک ذات خود مقصر است هرگاه
که بعنایت حضرت احد و بمتابعت شریعت محمد صلعم و بدوام
الطاعت وکثرت ریاضت عالم ذات خود گردد ان ساعت حکما
او را عقل میخوانند وانکه حضرت خدای جل جلاله فرمود یا ایتها
النفس المطمئنة به این نفس اشارت است پس رضوان عبارت از ین
عقول که گفته شد آن خال سیه بران رخان مطرف زد

المعنی خال سیه عبارتست از هستی سالک که در جمع بعد از تفرقه
حاصل میشود یعنی چون سالک از محظوظات نفسی و مطلوبات
حقیقی انقطاع میکند ابتدا از کثرت کاینات با مید وحدت
ذات دیده بر می دوزد و مداد سواد الوجه در دیده میکشد کحل
حقیقی دیدهٔ او را به پرتو انوار خود مکحل میگرداند و در نظر او جز
یکی نور نمی آید لاجرم خود را و جمیع اشیا را یک نور می بیند ترجمان
حال او و همه شود بیت ای از تو جهان و جان منور در چشم همه
تو ئی مصوّر در معرض افتاب رویت آفاق چو ذره محقّر
لاجرم خود را و جمیع اشیا را یک نور بیند تصور میکند که منور و منوّر
مقصود است و عابد معبود منتفی و عظمت وحدت بر دل او غلبه
میکند تصوّر میکند که غیر او شیئ دیگر نیست لاف هستی و دعوی خود
پرستی آغاز میکند خال سیه عبارت از آن هستی است مصرع
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد المعنی ابدال ذات سالک را گویند
و مصحف شریعت محمدیرا گویند یعنی چون سالک از خود برخاسته
و با عدم در ساخته او را هستی وحدت دامنگیر شود چنانکه در
بیت اول گفته شد که خود را میدید و غیر خودش در نظر نمی آمد
چون از شراب بخمارش آرند و از آن خواب بیدارش کنند
مستیهای

مستیهای ماضی و خود پرستیهای مجازی سد راه خود بیند دست
در دامن شریعت محمدی زند علیه السلام و بمقام خدمت مشغول
گردد والله اعلم بالصواب ایضاً رسالهٔ حورائیه
بسم الله الرّحمن الرحیم
احمده علی انعامه العمیم و احسانه الجسیم واصلی علی رسول الکریم الداعی
الی دینه القویم الهادی الی صراط مستقیم محمد صاحب خلق العظیم
و علی آله اهل التحیه والسلام اما بعد در تحقیق رباعی که حضرت
مقدسه قدوة المحققین شیخ ابو سعید ابو الخیر علیه الرحمة فرموده
بمقتضی حال آنچه زبان وقت املا کند در قلم خواهد آمد مفید باشد
انشاء الله تعالی و اکابر فرموده اند که اگر بر بیماری خوانند خدای
تعالی صحتی بخشد یا تخفیفی فرماید و آن رباعی این است

حوران به نظارهٔ نگارم صف زد
رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
آن خال سیه بدان رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد

یعنی حورا که مظاهر رحمت عزتند از منظر خلوت سرای جنت
در حالت مفارقت روح از جسد نظاره کنان جمال بر کمال
لطیفه روحیه اند که مسکنه است در صورت قالبیه انسانیه
و ناظر کیفیت آن امانت سبوحیه که مستودع است

در مرآت قابلهٔ کامله قلبیه بیت وقتی عجب است چون ترا حاضر باش
حورا بتو ناظر و تو هم ناظر باش وتا حجاب مرتفع و نقاب مندفع
نشود حق تعالی بتجلّی خاص بر بنده متجلی نگردد بیت تا جان ندهی
راحت جان نتوان یافت باموت حیات جاودان نتوان یافت
قال رسول الله صلعم احدکم لن یری ربّه حتی یموت بیت تا نمیرد بنده
از هستی تمام او نه بیند حق تعالی والسلام وحق جل وعلا عند
الموت سیلاب معرفت از عین رحمت جاری میگرداند و آتش
متعطش ان فیافی اشتیاق که سوخته کان سباسب وفیافی اشتیاق
دفراقند به آب وصال حضرت خود فرو نشاند و چون روح مقدس
با مرارجعی الی ربک راضیة مرضیه از مظهر مطهر مفارقت نماید
بحضرت عزت مراجعت نماید بیت لشکر ارواح استقبال او از
جان کنند حوریان بینند او را جان او جانان کنند لطف
حق او را رسید تعظیم گیرد در کنار بر سریر جاودانه حاکم وسلطان کنند
و در این عبارت اشارتیست و در این اشارت بشارتی مصرع
بیمار چو ذوق این سخن دریابد بیت یا خوش شود و زندگی از سر
گیرد یا دست زند جامهٔ جان پاره کند وحق سبحانه وتعالی
در هیچ امری متردّد نباشد مگر در قبض روح بندهٔ مومن که از
موت

لعله برخیزد و در خوشی جان
این مصرع جزء
کتابیست

موت کراهت کند از کمال محبت هم کراهت دارد که روح بندهٔ مؤمن
که او را موت خوش نباشد قبض فرماید و بنده را از لقای حق ناگزیر
است کما قال الله تعالی فی حدیث التردّد ما تردّدت فی شیءٍ انا فاعله
کتردّدی فی قبض روح عبد المؤمن یکره الموت فاکره مائه ولابدّ له
من لقائی و نغز موده ولابد له من الموت بیت تا خاطر او غمی نماید
دلشاد و بسوی او شتابد واز موت کراهت داشتن سبب آنست
که محجوب از ادراک لذّت وصال است دعوت کمالی که او را بعد از آن
حاصل خواهد شد بیت گر کشته شوی به تیغ عشقش خوش باش
گر میکشدت در کشش خود میکشدت واگرچه حق عزّشانه از کمال محبت
کراهت دارد که روح چنان بنده قبض کند اما چون وقت از غایت
محبت که با بنده دارد حجاب حسیه که نقاب آفتاب رخساره لطیفه
روحیه است برندارد و جمال بر کمال کلّه حاصل جامعه در مکانت زلفی
و منظر اعلی و درجهٔ علیا جلوه دهد بیت آوازه در افتد که جانش
نگرید ای اهل ولان ان کاشش نگرید ای حوربیا و حسن یارم بنگر
ای جمع ملک ملک وصالش نگرید و چون صاحب دلان که ساکن خلوت
جان جانانند حال چنان بینند و بشارت وصل الحبیب الی
الحبیب بشنوند صوفیان رقص کنان نعره زنان برخیزند

برعی انگشت خوشی مطرب ما بروف زد حور از سر ذوق بگردش صف زد
چون دید جمال یار ما حیران شد رضوان ز تعجب کف خود برکف زد
وسلطنت رویت نهادرا بموت طبیعی بود و عرفا را بمقتضای موتوا
قبل ان تموتوا بموت ارادی بیت کشته عشقم از آنم زنده دل
مرده ور دم از آنم کشته حی وهرچه در غیب است انموزج آن در
مشهد شهادت موجود است وآن سان مرکب است از مجموع حقایق
غیب و شهادت وعقل که مشرف دار الملک جنان اهل دل است
انموزج رضوان روضه جنانست بیت اگر امروز با رضوان درین جنت
چنان باشی حقیقت دان که با رضوان تو فردا در جنان باشی
کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون وقال علیه السلام المیت
یبعث فی قبضه التی قبض فیها وقال علیه السلام یموت المرء علی ما عاش
علیه ویحشر علی ما علیه مات بیت من که در پیرهن یوسف خود میرم
روز محشر بتقاضای دامن یوسف گیرم آمدیم بسر سخن وران که عقده
توهم وخیال پردهٔ رمد دیده غفلت بردارند وجمال مالا عین
رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر با وی نمایند حیران
شود واز غایت حیرانی بیت شهر وجود وعدم هر دو بهم برزند
ملک حدوث وقدم هر دو بهم برزند غنچه صفت از هوا چاک
زند

زند پیرهن مجلس شادی وغم هر دو بهم برزند یعنی چون انوار تجلیات
متشعشع گردید اشعه آن نور در حالت ظهور بر در و دیوار وجود
منعکس شد ظلمت خلیقت در نور حقیقت فانی گشت کثرت
در وحدت متلاشی شد بیت رضوان ز تعجب کف خود برکف زد
مطلع فقه
آن خال سیه بلان رخان بیت یعنی جام شکست ومی ریخت وجر
ازل با جر ابد بر آمیخت شهسوار اجل گرد فنا از میدان وجود
برانگیخت و حریف رند در دامن ساقی سرمست در آویخت ملک
وملکوت برهم زد و عقل دست تصرف از مملکت صور معنی کوتاه
کرد بیت آمد اجل و دامن ما را بگرفت بیگانه گذشت آشنا را بگرفت
آن خال سیه که هست صیاد اجل در دام فنا مرغ بقا را بگرفت
مصحف ابدال زبیم جنگ در مصحف زد بیت یعنی خلقی که او بدل
بود از آن او را بگرفت وجود او برکف زد چون دید که میرود سلیمان
از ملک دستی آبدلان بدامن آصف زد و مصحف عبارت است از
کتابی که کلام آن کتاب دال است بر کلامی که قایم بذات الله تعالی
است وانسان نیز مجموعه ایست از مجموع حقایق عالم دال و دلیل است
بر وجود واجب الوجود و قران سه وجود دارد یکی عبارت ودیگر
کتابت ویکی عینی وانسان من حیث الجسم وجهی با عناصر

دارد و من حیث الروح وجهی با عالم ارواح و من حیث الوجود وجهی
با وجه واجب الوجود و مرویست که در آخر الزمان قران را با سی گارند

مصرع زر حش برود تنی باند بیجان · مانند انسانی که تاجی است
انسانست بالحقیقه اما چون متوفی شد انسانش خوانند بمجاز
انسان حقیقی بریاران آنست این صورت الکسیست کو انسان است
انسان بمثل چو مصحف قرآنست تن همچو حروف و معنی آن جان است

و سالکی که با ما رفیق است در اسه فنا و سه بقا در طریقت فنا اول
از صفات ذمیمه و بقا با خلاق حمیده بیت از بهر خدا هرکه خودی بگذارد
نیکی یا بد اگر بدی بگذارد و چون از افعال قبیحه اجتناب نماید
و با اعمال صحیحه شرعیه حسنه امتثال فرماید حجاب ظلمانیه بگشاید
و نقاب نورانیه بر بندند و سیئاتش بحسنات تبدیل نمایند لقوله
تعالی یبدل الله سیاتهم حسنات و فنا دوم از اوصاف
خلیقه بود و بقا بصفات حقیقة الهیه بیت فانی ز خود و بدوست
باقی باشد خود جام و می و حریف ساقی باشد اگر باطلی که هست
و نیست می نماید حق بروی تجلی فرماید برزخ از میانه بر افتد بحری
با هم بیامیزد عاشق بدان معشوق در آویزد بدلی با بدل را به بدل
یا به بیت داد نعمت بخلق ابدالی نعمة الله گرفته است به بدل

تمال

قال الله تعالی من طلبنی وجدنی الحدیث چون بحر محیط بر کف ما
کف زد از عین صفات رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد زان آب
حیات و گفته اند حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال
چون سالک خواهد که از مرتبه صفات ترقی فرماید ببیند که سبحات وجه
قدیم رقم عدم بر جریدهٔ وجود محدثات میکشد و ذات از صفات
مستغنی می یابد با وجود او دیگری را وجود نمی ماند بیت این لشکر
پادشاه عالم صف زد بیرون جهات از خال سیه بدان رخان مطرف
زد از هیبت ذات ابدال خوشی حال که بدل را به بدل یافته از اهم
فنا در ذات در ذات بیت نتواند که دم ز ذات زند چینک در
دامن صفات زند در حال شریف خیمهٔ اشرف زد از بهر بیت
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد یعنی در صفات والحمد لله رب العالمین

رساله حورائیه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیغایت و ثنا بی نهایت حضرت کبریا واجب الوجود را که
جناب قدس هویت جلالش از ادراک افهام مقدس است
و کنه صمدیت ذاتش از احاطه اوهام منزه تبارک سبحانه
و تقدس ذاته والصلوة علی سید الانبیا محمد و عترته

الطاهرین واصحابه الاکرمین اما بعد باشارت الرفیق ثم الطریق برفاقت
روح الامین در شب معراج سلطان تاج داران ممالک رسالت باهر
حضرت عزت از سریر جهان صورت بعالم معنی عزیمت نمود وبمقتضی
حب الوطن من الایمان از غربت بوطن مراجعت فرمود ومخدرات
خلوت عصمت وابکار سراپرده جنت بجهت رؤیت جمال وتحصیل
کمال چون دلبران عیار ملتبس بلباس انوار ومتجلی تجلی اسرار بنظاره
جمال بیمثال سید مختار امدند وخود را بنظر ان صاحب بصیرت
جلوه دادند مصرع حوران بنظاره نگارم صف زد اما چون بصر
او صلی الله علیه وسلم بسرمهٔ معرفت مکحل بود وبنور گشت بصره
الذی یبصر به منور بنور العین وبحلیه برین نظر نفرمود واز حضیض
بشریت داز اوج روحانیه ترقی کرده بود واز حجب ظلمانیه
ونورانیه درگذشته بود واز جهنم وجنت که قایم بلطف وقهر
حق اند عبور کرده ومتوجه جمال وجلال او شد وگفت اللهم انی
اعوذ برضاک من سخطک وبمعافاتک من عقوبتک وبعفوك
آن همت عالی پیمبر چو بدید رضوان ز تعجب کف خود برکف زد
وبمقتضای ان الله یحب الهمم العالیه پناه از صفات بذات
احدیت متعالیه گرفت وگفت اعوذ بک منک دران حال

خال

خال سیه الفقر سواد الوجه فی الدارین بر رخ سرهٔ صورت ومعنی
نهاد مصرع آن خال سیه بدان رخان سطرف زد وچون ابدال
خوش حال که عاقلیت کامل وعالمیت فاضل گاه بصورت
دحیه کلبی برآید وگاه در کسوت بشرا سویا نماید واز مقام سما
وصفات عروج نمی تواند فرمود وما منا الا له مقام معلوم گوی
دنوت انمله لاحترقت بیت احمد ار بگشاید آن پر جلیل
تا ابد حیران بماند جبرئیل جبرئیل ع چون مشاهده فرمود که
آن صاحب کمال رقم عدم بر جریده وجود سوی الله کشیده
از خوف فنا ورجاء بقا چنگ در دامن مصطفی صم زد وگفت
قف یا محمد فان هبطت تصلی ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد
چون رسول خدا بحکم خدا عزم فرمود تا بدار بقا حوریان صف
زدند در گردش گرد او بود گرد بر گردش علمش آمد که یار غار
توام عمل آمد که دوستدار توام اعتقاد امد وجمال حرکی
خال امد چه خال حالی خوش جلوه کرده مقام او او را ده
نموده کلام او او را روح پیغمبران باستقبال آمدند از
برای عز وکمال رحمت حق نزول فرموده غرامت قبول
فرموده اول صبح عاقبت محمود بسلامت عزیمتی فرمود

جان پاکش زتن عزیمت کرد حس وعقلش روان هزیمت کرد
رفت رضوان زروضه کف برکف زده خال سیه بدان مطرف
جنت ارآراسته که شاه آمد مظهر حضرت اله آمد جمع یاران
که انچنان دیدند غم دین داشتند و ترسیدند که مبادا که دین خلل
یابد دشمنی از میانه بشتابد رفتن او مثل بخراب زدند چنگ
در سنت وکتاب زدند نیک دریاب این سخن بتمام تا تو یابی مراد
خود والسلام

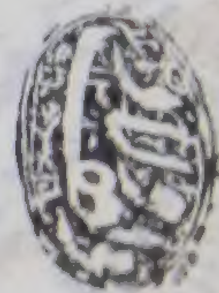
رسالهٔ مهدیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة على رسول الله عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه
قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلاء یصیب هذه الامة
حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من
عترتی اهل بیتی فیملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما
یرضی عنه ساکن السماء وساکن الارض لا تدع السماء من قطرها
شیئا الا صبته مدرارا ولا تدع الارض من نباتها شیئا الا اخرجته
حتی یتمنی الاحیاء الاموات یعیش فی ذلک سبع سنین او
ثمان سنین او تسع سنین بیت بشارت باد یاران را
که آن صاحب قران آمد جهان دل زنده شد دیگر چو جان در تن روان
آمد

آمد واین خلیفه را بیان ظاهر خلیفه رسول الله خوانند وبیان باطن
خلیفة الله بیت از عترت مصطفاست دریاب سر حلقهٔ اولیاست
دریاب وگفته اند جد او امیر المومنین حسین واسم او محمد بن
عبد الله بیت خلق وخلقش چو خلق وخلق رسول صلی الله علیه
وسلم کما قال علیه السلام لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل
من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملا الارض
قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا بیت نومید مباشید که آن شاه
بیاید لطفش بهمه خلق جهان رو بنماید نور ابد وظلمت بعدم
باز خرامد آیینه دلها بکرم خوشش بزداید عن ام سلمه قالت
سمعت رسول الله یقول المهدی من عترتی من اولاد فاطمه بیت
مهدی از عترت رسول خداست آنکه او ختم اولیاست خداست
عن ابا سعید الخدری قال رسول الله صلعم المهدی منی اجلی الجبهه
اقنی الانف یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا یملک
سبع سنین وجهی منور ومظهری جبهه معطر کشاده انفی کشیده
واعلم علماء زمان واکرم کرماء جهان نه جاهل ونه بخیل ونه
جبانست سلطان سراپرده انس وجانست وقسمت کند
مال را بالسویه وقایم باشد به معدلت ورراحم برعیت

وچون سایل کوید اهدنی اعطنی یا مهدی چندانکه قوة حمل سایل بود زر
در دامن او ریزد عن ابی سعید الخدری عن النبی صلعم فی قصة المهدی
قال فیجیئ الیه الرجل فیقول یا مهدی اعطنی اعطنی فیحثی له
فی ثوبه ما استطاع ان یحمله بیت در شجاعت نظیر او نبود کاملی
چون وزیر او نبود وعدد وزرای او یا پنج باشد یا هفت یا نه
بهر سال حکومت یک وزیر اسلام بدولت او عزت یابد وشریعت
بمتابعت او رونق گیرد — دین حق را رونقی بخشد تمام
حامی اسلام باشد والسلام وهمچنانکه نبینا علیه السلام فرموانا
نبی السیف مهدی نیز کوید انا ولی السیف واگر سرکشی از حکم
او سر کشد بکشد واگر نزاع کند خوار کند بشمشیر دعوت کند
خلق را زراه ضلالت براه خدا اختلاف مجتهدان زایل گرداند
ومذاهب مرتفع وبدعت منقمع — دین حق ظاهر شود در جهاد او
تابعینش پاک دینان نکو اعدای او مقلدان اهل علم باشند
در آنچه حکم او بر خلاف مجتهد بود اما از خوف تیغش وسطوت
قهرش در غیبت در مانش دترفع باکره باطن بظاهر در تحت
حکم او در ایند وعامهٔ مسلمین بظهور او بیشتر فرح یابند از
خواص اما اهل الله که بعلم صحیح وکشف صریح وبتعریف الهی
عارف



عارف او باشند از سر صدق واخلاص در ایند — خوش باشد
اگر امام ما دریابد با ما بنشینی وبما دریابی وظهور مهدی شرطیست
از شرایط قیامت وفتح قسطنطنیهٔ عظمی شی بیک تکبیر او در آخر
گردد بیت شاهان جهان ممالک از دست دهند آیند سلام ودست
بر دست نهند در سالیکه طالع آن سال اسد باشد ودر ماهی که آفتاب
در اسد باشد ودر روزیکه ماه در اسد باشد صاحب کمالیکه
طالع او اسد باشد از اولاد اسد الله از بنی فاطمه از جانب
قبله خروج نماید بیت عالم بظهور او منور گردد از بوی خوشش
جهان معطر گردد هر کس که سر از طاعت او بر پیچد از پای در آید
وبر سر گردد قال رسول الله صلعم ما بین خلق آدم الی قیام الساعة
امر اکبر من الدجال کافری ظالمی پدید اید دین ودنیا خلق برباید
وقال صلعم لا یخفی علیکم ان الله لیس باعور وان المسیح الدجال
اعور عین الیمین کان عینه عنبة طافیة — ظاهر وباطنش بد چون حال
کیست دجال کور بد افعال عن اسماء بنت یزید السکن قالت
قال النبی صلعم یمکث الدجال فی الارض اربعین سنة السنة
کالشهر والشهر کالجمعة والجمعة کالیوم والیوم کاضطرام
السعفة فی النار یعنی مکث دجال در روی زمین چهل سال

بود سالی همچو ماهی چند هفته بمقدار روزی و روزی چند انکه در اتش
بسوزد مت دجال که یکزمان زخود شاد مباد عمرش باد دست
ویرود زود بباد عن انس قال رسول الله صم مامن نبی الا وقد
انذر امته الاعور الکذاب الا انه اعور وان ربکم لیس باعور مکتوب
بین عینیه کفر مت سرش سربند کفر از قهر محکم بسته اند چشم
او از دیدن حق نیز محکم بسته اند یا مراد بکفر است از افعال یا کافر
است والف را حذف کرده اند از برای اختصار عن ابی هریره قال
رسول الله صم الا احدثکم حدیثا عن الدجال ما حدث به نبی قومه انه
اعور وانه یجیء معه بمثل الجنة والنار فالتی یقول انها الجنة هی النار
وانا انذرکم کما انذر به نوح قومه مت جنت نفس دوزخ است
ترک دوزخ بگو بهشت انست اب اتش نماید دوزخش در بهشت
پنهان است عن حذیفه عن النبی صم قال ان الدجال یخرج وان
معه ماء ونارا فاما الذی یراه الناس ماء فنار تحرق ~~واما الذی~~
~~یراه الناس~~ واما الذی یراه الناس نارا فماء بارد عذب فمن
ادرکه فلیقع فی الذی یراه نارا فانه ماء عذب طیب وان الدجال
ممسوح العین علیها ظفرة غلیظة مکتوب بین عینیه کافر یقراه کل مومن
کاتب وغیر کاتب مت آتشش آبست و آبش آتش است

با

بی تکلف کافری بس ناخوش است ودر خطه دمشق با هفتاد هزار
طیلسان پوش از یهود دجال بد افعال با لشکر اسلام که با عیسی
باشند ع محاربه کند وعساکر منصور نصرت یابند وهفتاد
هزار یکی کم بقتل آورند ویکی که ماند منهزم گردد و چون بدروازه
مدینه رسد غازی از عقب او بیاید واورا هلاک گرداند دجال
به تیغ عیسی مریم کشته شود — به تیغ عیسی مریم هلاک خواهد شد
جهان پاک ز ناپاک پاک خواهد شد ونزول عیسی بن مریم علیه السلام
بمناره بیضا خواهد بود بر جانب شرق دمشق تکیه کرده بر جناح
ملکین یکی از پایین ویکی از بالا در غایت جمال وکمال وصفا روجه
منورش چون گل خوش رنگ وزلف معنبرش خوشتر از مشک
خوش بو بود واب از جبین مبارکش چون لؤلؤ خوشاب بر عارض
او روان ولب شکرینش چون غنچه خندان بیت آب روی او
بمردم آب روئی میدهد دیگران را جرعه ومارا سبوئی میدهد
وکنوز صوری ومعنوی برا وظاهر گردد ومنطق حیوان داند
وسوره قل یا ایها الکافرون بسیار خواند وحل مشکلات ومبانی
معضلات باشد شبهه از راه خلق بردارد شمه در میانه نگذارد
حاکمی عادلی بود بر حق علی الکل هرکس تمام بگذارد مت خاتم اولیا

بود عیسی قلب عیسی کنی بودیسعی نورهم بین ایدیهم والسلام علی من
اتبع الهدی چیست ده چیز نبی بحق است فرموده علامت قیامت
اول دود از جهان برآید دنیا پس از آن بسی نپاید آنگه دجال
کور ناخوش پیدا گردد چو آب و آتش دابة پس از آن پدید آید
اما بسیار هم نپاید خورشید عیان شود ز مغرب آنگاه روان
شود بمغرب مغرب مشرق نماید آن روز از پرتو شمع عالم افروز
بنجم عیسی فرود آید بر ما در رحمتی گشاید والله اعلم

تمة الرسالة المهدویة

ماهیو ما عا

عه ه د ل ا سا ئا

در شب یکشنبه یا چهارشنبه نویسد در میان نماز مغرب و عشا در
حالتی که با کسی تکلم نکند و قلم بدست چپ تراشد و چشمهای حروف
را گشاده نویسد و آیه صم بکم عمی فهم لا یرجعون در دور این شکل
نه مرتبه نویسد در هر مرتبه یکی از این سه کلمات را ضم کند یسمعون
یبصرون یعلمون یفقهون یشعرون یعقلون یفهمون یرجعون
یشهدون ه ااا ع ع ن ن ن ن ن ن ن
اا ا اا ااا ااااااااا ص ص ص ص ص ص
ص

ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص
ص ص ص ص ص ص و ذ ذ ذ ذ ذ ذ ذ ذ ذ ذ
ذ ذ ذ ذ ذ ذ ذ ذ عقد الله ن فلان بن فلان
از جهت چله زنان بیا در هفت سوزن کار نکرده و موی سر خود
و موی سر آنکه چله بدان افتاده و سوراخ سوزنها را از موی
بگذرانند و قدری کرباس بالای دعا فرو کنند و در پیچد و ریسمان
پنبه در آن پیچد و در گردن زنا بندد که بزمین رسد فرزند بیاورد
بفرمان خدای تعالی یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی
وترزق من تشاء بغیر حساب بریدم چله فلان بنت فلان
بحرمه توریه موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد
صلی الله علیه وآله وسلم بریدم چله فلان بنت فلان را بحق
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا
از برکت کیسه هو الغنی بسم الله الرحمن الرحیم ل ل ل ل
ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل
ل ذو الطول ذو الطول ذو الطول ه اااا اا دی ه
۹ ااا ل اا د ص ه ا ا
۱۹۹۹۹۹۹ ۹ ۹ ۹
ذو الطول ذو الطول ذو الطول ومن یتق الله

یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله
فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا دعای
مذکور را در هفتم هر ماه باید نوشت و در کیسه نگاه باید داشت
از برای محبت در میان کردکان نهد و در زیر آتش دفن کند چنانکه
نسوزد که از عشق بی قرار و با آرام گردد دیوانه شود مجرب
آه آه آه آه آه آه آه آه آه آه آه آه آه آه آه
آه آه آه آه ۱۱۱۱ ۶ ۱۱۱ ک ۱۱ ح ۶ از برای محبت
این اسم را بر چوب عود نویسد و بر آتش اندازد و بعد و اسم
مطلوب بخواند اسم این است اذهشطعم و روی دیگر
آن را بنویسد ۱۱ ۵ ۳ ۹ ۷ ۴ احضا د با قلا
چهل عدد با قلا حاضر باید کرد و بر ده عدد هارون باید نوشت
و بر ده عدد دیگر قارون و بر ده دیگر هامان و بر ده دیگر شیطان
و بر روی دیگر آن چهل عدد اسم آن شخص را باید نوشت و بر هر یک
قل اوحی با بسمله باید خواند و در آتش باید انداخت

۱ علی ۲ علی
۱ ع